



کندوکاویست در مورد زندگانی کسروی که به مناسبت یکصد و بیست و دومین سالگرد تولد وی (هشتم مهر ۱۲۶۹ / سی‌ام سپتامبر ۱۸۹۰) در پنج بخش انجام گردیده است. امید است که مورد پذیرش و استفاده خواننده عزیز قرار گیرد.

سید احمد حکم‌آبادی (که بعدها نام کسروی بر خویش نهاد)، در روز چهارشنبه هشتم مهر ۱۲۶۹ [۱] در کوی «هکم‌آوار» ویا «حکم‌آباد» تبریز متولد شد و در ساعت ۹ صبح روز دوشنبه، بیستم اسفند ۱۳۲۴ به همراه منشی خویش بنام حدادپور، در شعبه ۷ بازپرسی دادسرای تهران، درحین بازپرسی بدست سیدحسین و سیدعلی محمد امامی به قتل رسید. [۲]

کسروی انسان خود ساخته‌ای بود که از همان ابتدای زندگی اش فقر و ستم اجتماعی را با رگ و پوست و روح حساسش لمس کرده بود. به اعتقاد ما عکس‌العمل همین زندگی مشقت بار دوران کودکی و نوجوانی بود که در او روحی سرکش و حساس و منتقد پروراند و او را واداشت که در دوره‌های بعدی حیاتش همیشه با ستم و ستمگر و فساد و فاسد و خرافات نبرد کند. وی یک تنه به جدال خرافات و پلیدی‌ها و زشتی‌های جامعه رفت و تمام امکانات و توان خویش را در این نبرد نابرابر بکار گرفت و بالاخره جان عزیزش را در این راه از دست داد.

کسروی تا واپسین دم حیاتش با بدی‌ها در جدال بود و با نیکی‌ها همراه. تمام زندگانش در این دو خلاصه شده بود. وی انسان پاکبخته‌ای بود که از زندگانی هرچه داشت در راه آرمان‌هایش در طبق اخلاص قرار داد. و راستی که او از دار و ندار دنیا بجز «قلم» و «کلام» چیز دیگری نداشت. و همیشه با مصیبت فقر و تنگدستی دست به گریبان بود. یکی از نزدیکانش نوشته است:

«...در هنگام مرگ وقتی پیراهن او دریده شد و ما به منزل ایشان رفتیم تا پیراهن دیگری بیاوریم و بر پیکر ایشان بپوشانیم پیراهنی پیدا نکردیم...» [۳]

کسروی را به همراهی منشی‌اش در روز روشن در امن ترین مکان کشور، یعنی عدلیه، آنجا که

ضامن حفظ جان و مال و شرف انسان‌هاست، با توطئه و دسیسه، به گناه عقیده کشتند. و سپس برخاطره این جنایت هولناک، گرد فراموشی پاشیدند. حتی از دادن یک وجب زمین خدا نیز برای دفنشان مضایقه کردند. هر دو جنازه را از ترس مردم متعصب و نادان، بطور محرمانه در امام زاده قاسم شمیران دفن کردند. به‌قول یک شاهد عینی، ابتدا گودالی عمیق به اندازه دو جسد کردند، آنگاه هر دو جسد را: «...با همان بدنهای پاره و خونین و سروصورت شکافته در امتداد هم در آن گودال قرار دادند بطوریکه صورت تلاشی شده کسروی و حداد پور به طرف هم قرار داشت گویی به چشم و چهره هم نگاه می‌کنند...» [۴]

قصد ما از نوشتن این مطالب، بیان مفصل زندگی کسروی نمی‌باشد. زیرا که برای چنین امری، کتاب‌ها و رساله‌ها لازم است. آنچه که در این خلاصه منظور نظر ماست، شناساندن یکی از مطرح‌ترین پژوهشگران و اصلاحگران کشور ماست.

طول عمر کسروی پنجاه و پنج سال و شش ماه بود. وی یک سال قبل از مرگش، خاطرات چهل سال اولیه حیاتش را در کتابی تحت عنوان «زندگانی من» [۵] در سه قسمت به رشته تحریر کشیده است. کلیه مطالعاتی که تاکنون در مورد زندگی وی از سوی پژوهشگران انجام گرفته، «تقریباً» همگی با استفاده از این کتاب به عمل آمده است. [۶] لیکن آن چه که از زندگانی وی ناگفته و یا کم گفته مانده است، پانزده سال دوره دوم عمر اوست که خود وی در آن باره ساکت است. در این دوره نیز خوشبختانه به اندازه کافی تألیفات و مقالات و سخنرانی‌ها از وی در دست است و می‌توان با مراجعه به آن‌ها در مورد رفتار و منش و تحولات فکری و عقیدتی کسروی اظهار نظر کرد.

برای اینکه بتوانیم تصویر خلاصه‌ای از زندگانی وی را ترسیم کنیم، ابتدا نکات مهم دوره چهل ساله اول حیات او را (در دو قسمت) مطرح خواهیم کرد. آنگاه قسمت دوم این نوشتار را به مطالعه و بررسی پانزده سال بعدی حیات وی (در سه بخش) اختصاص خواهیم داد.

ابتدا لازم است که درباره دوران کودکی کسروی سخن گفت، زیرا در همین دوره است که ساخت شخصیتی در انسان‌ها شکل می‌گیرد و مسیر زندگی بعدی زندگانی معین می‌شود.

دوره خرد سالی کسروی

زمینه محیط خانوادگی، تحصیلی و اجتماعی کسروی

محیط زندگی سید احمد خردسال، نه تنها مناسب یک نوع تربیت مفید و سازنده نبود؛ بلکه در آن محیط، ارتجاعی‌ترین شرایط تربیتی، پرورشی و تحصیلی برقرار بود. علی‌الاصول کسروی می‌بایست در چنین محیطی حل می‌شد و همچون بقیه کودکان هم سن و سال خویش به مسیل سنن و آداب جامعه می‌پیوست. با این همه وی توانست خود را تا بالاترین مدارج علمی و اجتماعی برساند و از این بابت ما او را در ردیف بزرگان علمی و اجتماعی ایران می‌دانیم. این امر یکی از ویژه گی‌های کسروی است که باید در آن باره بررسی‌های بیشتری به عمل آید. هنوز شخصیت او مورد مطالعه روان‌شناختی قرار نگرفته است تا روشن گردد که چگونه وی توانست نه تنها خود را از آن محیط سیاه بالا بکشد، بلکه توانست در کلیه زوایای جامعه، به ستیز با پلیدی‌ها و ناپاکی‌ها بشتابد. اینک به بررسی زمینه‌های محیط کودکی کسروی می‌پردازیم:

محیط خانوادگی: زیربنای تربیتش در یک خانواده ملای می‌پای گرفت. نیاکانش چهار نسل پشت سر هم ملا و مجتهد بودند. هر چند که کسروی از پدر، مادر و از نیاکانش به نیکی یاد کرده است؛ لیکن «اگر هم نیک بودند» از سنت‌های خرافی پیروی می‌کردند. از خرافات خانوادگی وی این بس که خود می‌نویسد: «... من چون از یک خاندان ملای و سیدی می‌بودم از پنجسالگی سر مرا تراشیدند، و این

کار چون رنج می‌داشت و هر روزی که سلمانی برای تراشیدن سرم آمدی بمن دشوار بودی از اینرو در یادم مانده است.» [۷]

و نیز در جای دیگری در مورد سنت‌های خرافی خانواده‌اش می‌گوید: «در آن زمانها پسری را که گرامی داشتندی برایش نذرها کردندی از اینگونه: طوقی سیمین بگردنش انداختندی، در روزهای محرم رخت سفید (حسینی) یا رخت سیاه (حسینی) به تنش کردندی، شله زرد یا حلوا بنام نذر او پخته به همسایگان و دیگران فرستادندی. مرا نیز از این نذرها بوده است.» [۸]

با این همه پدرش از حرفه روحانیت بیزار بود و نان ملائی را نان شرک می‌دانست [۹] و او را از ادامه این پیشه برحذر می‌داشت. مادر وی نیز علیرغم بی‌سوادی اش، زنی نسبتاً روشن‌بین و در تربیت او و برادرانش کوشا بود [۱۰].

محیط تحصیلی: در آن زمان در حکم آباد اصولاً مدرسه‌ای که بتوان از آن به عنوان محیط تحصیلی «مناسب» نام برد وجود نداشت. آنچه بود مکتبی بود که بوسیله ملائی اداره می‌شد که حتی از سواد فارسی نیز بی بهره و یا کم بهره بود.

خود می‌نویسد: «در کوئی که ما می‌نشستیم (حکماوار یا حکم آباد) چون انبوه مردمش بیسواد می‌بودند بسواد ارج ندادندی و مکتبی نیک در آنجا نمی‌بود. این مکتب که مرا سپردند آخوند آن که ملا بخشعلی نامیده می‌شدی تنها قرآن خواندن را یاد دادی. خود او سواد دیگری نمی‌داشت و از زبان فارسی جز اندکی نمی‌دانست، و چون دندانهایش افتاده بود گفته‌هایش با دشواری فهمیده شدی. خطش را هم جز خودش کسی خواندن نتوانستی. چیزی را که نیک توانستی و هنر او شمرده شدی چوب زدن بدستها و پاهای بچگان بودی. مردم نیز بیش از همه، این خواستندی و فرهیخت (تربیت) بچه را جز در سایه چوب خوردن ندانستندی. چون پدران خود بیسواد بودندی جز ارج کمی بدرس خواندن و باسواد شدن پسران نگزاردندی... چگونگی مکتب‌ها و بدی آنها را در تاریخ مشروطه یاد کرده ام. در تبریز این بدترین همه آنها بود...» [۱۱]

محیط اجتماعی: جامعه حکم‌آباد نیز یکی از بسته‌ترین و متعصب‌ترین محله‌های آن روز تبریز به شمار می‌رفت. حکم آباد یکی از حومه‌های دور افتاده شهر تبریز می‌باشد که در شمال غربی آن شهر قرار دارد و حرفه ساکنان آن اغلب سبزیکاری است. بطوریکه اکثریت سبزی تبریز را آن محله تأمین می‌شود. این محله یکی از گردشگاه‌های تبریز بود که اغلب در بهار، مردم جهت تفریح و هواخوری بدانجا می‌رفتند. نویسندگان این سطور بارها به همراهی خانواده و یا دوستان، از آن محله دیدار کرده است. شرط رفتن بدانجا این بود که بایستی رعایت کامل رفتار سنتی و اسلامی به عمل آید. وگرنه احتمال ایجاد مشکلاتی بوسیله مردم متعصب آن محله محتمل بود.

کسروی در چنین محیطی پرورش یافت. وی نه تنها خود را از چنین زندگی با موفقیت بیرون کشید؛ بلکه از آن محیط، درس بزرگی آموخت و همان‌گونه که در فوق گفتیم، در طول زندگی بعدیش با هرگونه تاریک بینی و سیاه فکری مبارزه کرد.

نوجوانی و جوانی کسروی

(از شش سالگی تا بیست‌وشش سالگی)

کسروی از همان دوران خرد سالی، عقب ماندگی محیط زندگانش را بر نمی‌تابید و به این دلیل همیشه جلوتر از محیط زندگی خویشتن قدم بر می‌داشت. اهمیت تحصیل را نیز بخوبی درک کرده بود و در این راه (همان‌گونه که گفتیم) مادرش نیز مشوقش بود.

می نویسد: «در شش سالگی پدرم سفر رفته بود من چون می‌دیدم کسانی از خویشان ما کتاب می‌خوانند و نامه‌هایی که از پدرم می‌رسد می‌خوانند، آرزو می‌کردم من نیز توانستم، و چون مادرم می‌گفت: «باید بمکتب بروی و درس بخوانی تا خواندن اینها توانی خواستار شدم که مرا بمکتب گزارند...» [۱۲]

و باز در این باره می‌نویسد: «من از روزیکه [به مکتب] رفتم چون خواهان و آرزومند می‌بودم هر درسی را تا نمی‌فهمیدم رها نمی‌کردم. این بود تند پیش می‌رفتم. الفبا را در یک هفته یاد گرفتم...» [۱۳].

از همان ابتدای جوانی، با مشکلات شخصی از قبیل فقدان پدر، مسئولیت خانوادگی، فقر و بیماری و غیره درگیر بود. از طرفی پلیدی‌ها و آلودگی‌های اجتماعی را بر نمی‌تابید. زورگویی گردان سبتران، مردم فریبی ملایان، قحطی‌های مکرر، بیماری‌های مسری ناشی از آن، سودجویی محتکران، برخی سنت‌های ناروا و خرافی مردم و... روح حساس و طغیان‌گروی را آزار می‌داد. به همین دلیل، کسروی در هر فرصتی به نبرد آلودگی‌ها می‌رفت. و این راهی بود که او در طول زندگانی بعدی خویش، با شهامت و شجاعت ادامه داد و لحظه‌ای از پای ننشست.

در دوازده سالگی [۱۴] پدرش را از دست داد؛ هنوز از درد و اندوه فقدان پدر فارغ نشده بود که به عنوان فرزند ارشد خانواده، فشار مسئولیت تأمین معیشت مادر، دو برادر و یک خواهر را بر دوش ناتوانش احساس کرد. به همین دلیل، سال بعد، پس از پایان مکتب خانه حکماوار، درس و کتاب را به کناری نهاد و در کارخانه قالی‌بافی که از پدرش باقی مانده بود به کار مشغول شد. مدتی نیز پیش یکی از دوستان پدرش به مدیریت کارگاه فرش‌بافی وی پرداخت [۱۵]. پس از سه سال دوباره به تحصیلاتش ادامه داد و در سن بیست سالگی به مرحله ملائی رسید. خیلی زود این پیشه را با طبع خود موافق نیافت و در اولین فرصت (که یک سال و نیم طول کشید)، خود را از قید آن رها کرد. (بطوریکه گذشت)، پدرش از ملائی بیزار بود و نان ملائی را نان شرک می‌دانست [۱۶] و در آخرین نفس‌های زندگی‌اش به میراحمد جوان وصیت کرده بود که نان ملائی نخورد: «پسر من میراحمد درس بخواند. باید همیشه یک عالمی در خانواده ما باشد. ولی نان ملائی نخورد، نان ملائی شرک است.» [۱۷]

و خود کسروی علل انزجارش از ملایان را چنین می‌نویسد: «ملاً زادگانی که بمدرسه آمدندی از همان نخست مشق مرید نگهداری کردند. بارها دیده بودیم بنزد ما آمدندی و نشستندی و بجای درس، گفتگو از آن کردند که فلان حاجی بمن امروز سلام غرائی داد و بهمان اعیان که مرید من شده مرا دیشب به مهمانی خوانده بود. در آن روزها یک سالوسکاری شگفتی در میان ملایان (بویژه جوانان ایشان) رواج یافته بود. بدینسان که عمامه را هرچه شول و ویل گردانیدندی. شال را بکمر چنان بستندی که در راه رفتن باز شدی و سرش بزمین کشیدی. جوراب را چنان پوشیدندی که جای پاشنه‌اش بنیمه پا آمدی. اینها برای آن بودی که گفته شود آقا «لاقید» است، از خود نا آگاه است. ملا زادگان ورزش این سالوسکاریها را کردند. ولی من بیکباره آخشیج [۱۸] آنها را می‌کردم و از هرچه که رنگ رویه کاری توانستی داشت دوری می‌جستم...» [۱۹].

چنین مکر و خدعه و تزویر محیط ملایان با طبع بی‌ریا و صادق سید احمد جوان سازگار نبود. لذا عملاً به سنت شکنی پرداخت و ظاهر و باطن خویش را از ناهنجاری‌های آن محیط (که محیط زندگی حرفه‌ای و اجتماعی‌اش نیز بود) بزود و این خود از دید عالمان دین گناه بزرگی بود.

می نویسد: «...من خود بشیوه ملایان رفتار نمی‌کردم. چنانکه گفتم عمامه سترگ شول و ویل بسر

نمیگزاردم، کفش زرد یا سبز بپا نمی‌کردم، شلوار سفید نمیپوشیدم، ریش فرو نمی‌هلیدم. کفش‌های پاشنه بلند و جورابه‌های بافت ماشین بپا می‌کردم. شال کمرم را سفت می‌بستم. اینها بجای خود که چون چشم‌هایم نا توان گردیده بود با دستور پزشکی اینک (عینک) بچشم می‌زد، و این عینک زدن دلیل دیگری «بفرنگی مآبی» من شمرده میشد، اینها با «عدالت» که شرط پیشنمازی و ملائی می‌بود نمیساخت.» [۲۰]

تا آنجا که می‌توانست، نزدیکان و وابستگانش را نیز از این محیط بیرون می‌کشید. از جمله دو برادر کهترش [۲۱] را به جای آنکه طبق سنت آن روزی لباس و عمامه سیدی بپوشاند و به مکتب‌های دینی بفرستد، با پوشش معمولی به مدرسه غیردینی «نجات» فرستاده بود.

از طرف دیگر، کسروی علاقه فراوانی به دانش‌های جدید داشت و اغلب بدون رعایت محیط روحانیت، با کتاب‌هایی از علوم مدرن در دست، به مسجد می‌رفت و این عمل وی نه تنها خلاف سنت جامعه روحانیت بود، بلکه گویا مستوجب مجازات «حد شرعی» نیز بشمار می‌رفت.

در این باره می‌نویسد: «روزی یکی از ملازادگان میخواست عمامه بسر گزارد و برای این کار بزمی برپا گردانیده انگجی [۲۲] را با دیگر ملایان خوانده بود. مرا نیز در کوچه گرفته با خواهش بسیار همراه برد. چون رفتیم و نشستیم و انگجی و دیگران آمدند و نشستند و گفتگو آغاز گردید یکی از طلبه‌ها رو به انگجی گردانیده چنین گفت: آقا کسی هست که درس فرنگی می‌خواند. امروز دیدم کتابش را بمسجد آورده بود و می‌خواند. درباره او تکلیف چیست؟! خواستش از آن کس من می‌بودم. زیرا چند روز پیش یک کتاب «لانگاژ» فرانسه در دستم بمسجد میرزا مهدی رفته بودم و آن طلبه دیده بود. انگجی گفت: «به او باید حد زد!» آن طلبه و برخی از ملایان بروی من نگاهی کردند. ولی من بخود نگرفته بخاموشی گرائیدم.» [۲۳]

یکی دیگر از اوصاف کسروی که با عقاید ملایان سازگار نبود، آزادی‌خواهی و مشروطه‌طلبی وی بود. مشروطه خواهی او از زمانی شروع شد که مردم تبریز نیز - به دنبال مبارزات مشروطه‌خواهان تهران در سال ۱۲۸۵ شمسی - قیام کردند و با نوشتارها در نشریات محلی و گفتارها در میادین و مساجد شهر، مردم را به شور و هیجان واداشتند. در همین دوران بود که کسروی شانزده ساله برای اولین بار کلمه مشروطیت را شنیده بود. و ضمن شرکت در اجتماعات و سخنرانی‌ها، به مفهوم آن واژه پی برده بود: «... از حکماوار می‌آمدم در ویجویه [۲۴] نام «مشروطیت» شنیدم. نخست بار بود که بگویشم می‌خورد و پیداست که معنایش نمی‌دانستم. چون مردم دسته به دسته بکونسولگری می‌رفتند من نیز پیروی نمودم در آنجا کسانی را دیدم که بمردم گفتار می‌راندند و مشروطه را معنی میکنند... من اینها را پسندیدم و بمشروطه دل بستم. از نویدهاییکه درباره پیشرفت توده و آینده روشن کشور داده میشد بسیار شادمان گردیدم. چون آن جوش و جنب مردم را می‌دیدم از شادی گردن می‌کشیدم و می‌بالیدم و خدا را سپاس می‌گزاردم.» [۲۵]

لیکن محیط سیاه آن روزی حکماوار، مشروطه‌خواهی را نمی‌پسندید و متشرعان محله، این رفتار سید احمد جوان را با شک و تردید می‌نگریستند. بویژه یکی از ملایان خانواده - که معلمش نیز بود - زبان به ملامتش می‌گشاد و روزنامه خواندن و انجمن رفتن او را سرزنش می‌کرد [۲۶].

دو سالی بعد، مجلس شورای ملی بوسیله قزاقان حامی محمد علی‌شاه بمباران شد (روز دوشنبه، سوم تیر ۱۲۸۷). چند روزی طول نکشید که تبریز قهرمان بخاطر بازگرداندن مشروطیت قد علم کرد و به نبرد مسلحانه بر علیه قوای دولتی پرداخت [۲۷]. در این سال سید احمد جوان هیجده سال داشت. او به شدت تحت تأثیر مبارزان و مجاهدان تبریزی قرار گرفت و آتش درونش در حمایت از مشروطیت صد چندان شد.

در این باره می‌نویسد: «چون کار مشروطه‌خواهان پس از بدی رو بنیکی گزارده و در سایهٔ مردانگیهای ستارخان و دیگران روز بروز مشروطه‌خواهی به نیرو می‌افزود این آگاهیه‌ها که بمن رسیدی [مرا] بسیار خشنود گردانیدی.» [۲۸]

زمستان سال ۱۲۹۰ ش برای کسروی سالی سرنوشت‌ساز بود. در آن روزها، تبریز درگیر جنگ‌های مسلحانه بین مجاهدین شهر و قوای روسیه بود. مجاهدین، بازماندهٔ آن گروه از مردم تبریز بودند که مدتی قبل، به همراهی ستارخان با نیروهای دولتی جنگیده و پیروز شده بودند و اینک با قوای روسیه در داخل شهر درگیر نبرد مسلحانه بودند. وی که بشدت تحت تأثیر رشادت آنان قرار گرفته بود، در شب‌های محرم از بالای منبر، مردم را برای کمک به مجاهدین تشویق می‌کرد. و حتی خود نیز تتی چند را همراه ساخته و قصد پیوستن بدانان را داشت [۲۹]. ملایان که اغلب از حامیان قوای متجاوز روس بودند، با او به مقابله برخاسته و بر علیه وی سمپاشی می‌کردند و حتی تکفیرش نیز می‌نمودند.

کسروی دربارهٔ آن روزها می‌نویسد: «... یکی از کسانی که زندگانش بسختی افتاد من بودم، زیرا در سایهٔ شور و سهشهای آن چند روزه در شمار آزادیخواهان درآمده بودم، و این بود ملایان زبان بتکفیرم می‌گشادند و مردم را بروگردانی از من بلکه بید گوئی باز می‌داشتند. در هر نشستی نیش‌های زبانی می‌زدند، [از] تلخگوئی دریغ نمی‌گفتند...» [۳۰]

بدین ترتیب رفته رفته راه وی از راه روحانیت جدا می‌شد. علمای دین در هر نشست و هر منبری از وی انتقاد می‌نمودند. مردم نیز که پیروان وفادار رؤسای دین بودند، به مرور از او دوری می‌جستند. و این خود فرصتی بود که کسروی توانست از حرفهٔ ملائی روی برتابد.

خود در این باره می‌نویسد: «... در برابر همهٔ این بدیها یک نیکی در میان بود و آن اینکه بشوند [به علت] همین پیشامدها از یکسو مردم نیز از من نومید شده دست از گریبانم برداشتند و بدینسان زنجیر ملائی از گردنم برداشتند.» [۳۱]

کسروی پس از رهائی از بند ملائی (در اواخر سال ۱۲۹۰) [۳۲]، مدتی با خیال آسوده در خانه نشست و به مطالعه کتاب‌هایی از قبیل حساب و هندسه و جبر و مقابله و ستاره‌شناسی و فیزیک ... پرداخت [۳۳] همچنین کتاب‌های سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ [۳۴] و کتاب احمد طالب‌اف را بدست آورده و مطالعه کرد. او بشدت تحت تأثیر کتاب زین العابدین مراغه‌ای (سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ) قرار گرفت و بقول خودش: «باد به آتش درونم زد.» [۳۵]. سپس همفکران دیگری در سرراهش قرار گرفتند و «باهمادی» [۳۶] تشکیل دادند. در آن روزهای سیاه تبریز که صمدخان شجاع الدوله - حاکم شهر - دست در دست قوای اشغالگر روس هر روز ده‌ها تن از مردم آزادیخواه شهر را اعدام می‌کرد، آنان در خفا مجلس می‌آراستند و در سوگ آزادی برباد رفته ماتم می‌گرفتند.

با اینهمه کسروی از تنگدستی در عذاب بود. ملائی در آن روزها تنها وسیلهٔ تأمین معیشت خود و خانواده‌اش بشمار می‌رفت. با ترک این حرفه، بیکار ماند و در نتیجه به مصیبت فقر ونداری گرفتار آمد. عدم امکان تأمین هزینهٔ سنگین خانوادهٔ نسبتاً بزرگش او را آزار می‌داد و مجبور شده بود که کتاب‌های عزیزش را که تنها سرمایهٔ وی بود، به مرور بفروشد و موقتاً نان شب خانواده را فراهم سازد.

خود می‌نویسد: «... یکسو نیز تهیدستی و بی‌پولی مرا فشار سختی میداد. چون کاری نمیداشتم پولی بدستم نمیرسید. در هم‌اوار زندگانی آسان می‌بود با اینحال ما در تنگی افتاده با سختی می‌گذرانیدیم. در آن چند سال کتابهای بسیار گرد آورده بودم. در این هنگام آنها را می‌فروختم. کتابفروشی از ر از ما

آگاه می‌بود. کتابها را می‌فرستادم می‌فروخت و پولش میداد. دوتن از دوستان پدرم، حاجی محمد جعفر بادامچی و حاجی حسین بادامچی، که آزادیخواه نیز می‌بودند چند بار پول برای من فرستادند. حاجی عباس که در پیش نامش برده ام بارها از او وام گرفته بودم.» [۳۷]

چنین وضعی نمی‌توانست در طولانی مدت ادامه یابد، لذا وی به دنبال کار ثابتی بود. بنا به توصیه‌های آشنایان، مابقی کتاب‌هایش را یکجا فروخت و پول آن را در کار جوراب بافی بکار انداخت. یک ماشین جوراب بافی از آلمان وارد کرد و خود نیز که شناختی از این پیشه نداشت، بیادگیری آن پرداخت. شوربختانه آن نیز با شکست توأم شد. پولش را خوردند و ماشینش را نیز به گرو بردند!

در سال ۱۲۹۴، کسروی بالاخره توانست در سن ۲۵ سالگی کار نسبتاً ثابتی پیدا کند. او در مدرسه آمریکاییان به عنوان معلم درس عربی استخدام شد [۳۸]. در این مدرسه وی علاوه بر تدریس، روزی یک ساعت نیز در کلاس درس انگلیسی حاضر می‌شد. بدین ترتیب زبان انگلیسی را در آن فرصت بیاموخت. و همچنین در این مدرسه زبان «اسپرانتو» را نیز یاد گرفت [۳۹]. از این تاریخ به بعد بود که او توانست استقلال مالی پیدا کند و راهش را برای همیشه از راه ملائی جدا سازد. ولی هرگز نتوانست دورویی ملایان را ندیده بگیرد و در حقیقت طغیان وی بر علیه پلیدی‌ها و زشتی‌های جامعه، از طریق نبرد با این گروه شروع گردید.

بزرگسالی کسروی (از ۱۲۹۵ به بعد)

۱- زندگانی بزرگسالی کسروی از (۱۲۹۵-۱۲۹۹)
پس از رهایی کسروی از دام ملائی، افق روشنی در مقابل وی پدیدار شده بود. با این همه مگر ملایان حکم‌آباد دست از سرش برمی‌داشتند. آنان تدریس وی در مدرسه آمریکائی و نیز فراگرفتن زبان انگلیسی او را بر نمی‌تابیدند و بر علیه او توطئه می‌چیدند و «بابی» اش می‌خواندند و مردم را بر علیه وی می‌شوراندند. کسروی برای رهایی از دست آنان، قصد سکونت در قفقازیه را کرد و در (۱۱ تیر ۱۲۹۵) به مقصد تفلیس حرکت نمود. در فرصت‌های این مسافرت به یادگیری زبان روسی نیز پرداخت [۴۰]. آنگاه از طریق شهر باکو عازم مشهد شد. پس از یک ماه اقامت در این شهر دوباره به تفلیس بازگشت. پس از چهل و پنج روز سکونت در این شهر، چون معاش زندگیش فراهم نگردید و از طرف دیگر مادرش نیز طی تلگرافی بازگشت او را خواستار شد، دوباره به تبریز مراجعت کرد [۴۱].

از این تاریخ به بعد است که زندگانی علمی، فرهنگی و اجتماعی کسروی آغاز می‌گردد. در مورد دانش اندوزی وی باید گفت که او معلوماتش را «اغلب» بدون معلم و با مطالعات شخصی کسب می‌کرد. بقول خودش «از پائیز ۱۳۰۰ به مدت هشت نه سال»، همزمان با کارهای اداری، در فرصت‌های مقتضی به مطالعات و یادگیری می‌پرداخت.

در این باره می‌نویسد: «... در ساعت‌های بیکاری، همچون بسیار دیگران، بخواندن کتاب، یا آموختن برخی آموختنی‌ها می‌پرداختم. از کتاب‌ها بیشتر تاریخ و جغرافی را دوست می‌داشتمی. سفرنامه‌ها بسیار می‌خواندمی. از دانش‌ها ستاره‌شناسی را دوست داشتم گاهی به آن می‌پرداختمی. چون چند زبانی را از ترکی و فارسی و عربی و انگلیسی و اسپرانتو می‌دانستم و از این سوی در سفرها، در هر کجا به یاد گرفتن نیم‌زبان آنجا می‌پرداختمی (چنانکه مازندرانی و شوشتری و سمنانی و برخی دیگر را یاد گرفتم) اینها مرا به «زبان‌شناسی» که خود یکی از دانش‌هاست نزدیک گردانید که بآن پرداخته در آن میان زبان پهلوی را نیک یاد گرفته، هخامنشی (یا زبان نوشته بیستون) را دنبال کردم، باوستائی [به اوستائی] نیز زمان کمی کوشیدم. زبانهای کهن و نو ارمنی را از یک آموزگاری درس

خواندم. از این گذشته در زبان‌شناسی به یک زمینه نوری درآمد، و آن اینکه هشت هزار کمابیش نامهای شهرها و دیه‌ها را گرد آورده درباره آنها بجزتار و رسیدگی پرداختم و میخواستم معنی نامهای شهرها را تا آنجا که میتوان، از راه دانش بدست آورم» [۴۲]

و همچنین از این تاریخ به بعد بود که کسروی در مقابل ستمگران و فاسدان و مردم‌فریبان، زبان به اعتراض می‌گشاید و پلیدی‌های جامعه را قاطع و بدون پروا زیر سؤال می‌برد. وی در مقابله با فساد و فاسد از مقام و موقعیت و اعتبار اجتماعی افراد پروا نداشت و اوصاف پلید زشتکاران را بطور محکم، قاطع و چشم در چشم آنان می‌شمرد.

اولین گروهی که هدف انتقاد وی قرار گرفت، روحانیان دین بودند. وی بیش از هر کس دیگری آگاه بود که این قشر از مردم کشور، تا چه اندازه ظاهرساز و مردم‌فریبند. او خوب می‌دانست که اینان بخاطر حرمت و اعتبار اجتماعی خویش، مردم را در بی‌خبری و بی‌سوادی و خرافات می‌خواهند. (زیرا انسانی که درس خواند و آگاه شد، هرگز چشم بسته تن به تقلید از آنان نخواهد داد و یا در پای منابرشان نشسته و به حکایت‌هایشان زارزار گریه نخواهد کرد). لذا در هر فرصتی که دست می‌داد، پلیدی‌های آنان را به رخشان می‌کشید. برای آگاهی از کیفیت طغیانی که این مرد بزرگ در مقابل سودجویان داشت، واقعه‌ای را از خاطرات وی نقل می‌کنیم.

در سال ۱۲۹۶، قحطی وحشتناکی در کشور رخ داده بود. بطوریکه تنها در محله حکم آباد هر روز نزدیک به ده تن از گرسنگی می‌مردند [۴۳]. در همین روزها کسروی به عنوان بازدید نروزی به منزل یکی از دوستانش رفته بود. در این هنگام یکی از مجتهدان معروف شهر «میرزا حسن علیاری» نیز از راه می‌رسد. بدنبال وی گروهی از مریدان ثروتمند مجتهد که بازرگان بودند، به دیدارش می‌شتابند و در حضور «آقا» می‌نشینند و سپس آغاز سخن می‌کنند و می‌گویند که ما عازم زیارت حضرت سیدالشهدا هستیم. آمدیم دست آقا را ببوسیم و اجازه سفر بگیریم. علیاری از این سخن چون گل شگفته شده می‌گوید: «بشما اجر جابرین عبدالله داده خواهد شد... فرشتگان چشمهایشان براه است...» [۴۴]

کسروی با شنیدن چنین «دین‌فروشی» و «مرید‌فریبی»، به یک باره عنان از کف می‌دهد و خروش بر می‌دارد و در پیش جمع مریدانش خطاب به مجتهد فریاد می‌زند: «آخوند چه می‌گویی؟ چرا اینها را فریب میدهی؟... اینها کسانی که همسایگان و خویشان خود را از گرسنگی کشته‌اند و نزد خدا روسپاه خواهند بود. جابرین عبدالله هزارویسصد سال پیش بود. از دیروز گفتگو کن که زندهای بیوه سر فرزند نیمه‌جان خود را بسینه می‌چسبانیدند و هر دو در یکجا از گرسنگی جان میدادند.» [۴۵]

قاطعیت و شجاعت و بی‌پروائی و فاش‌گویی کسروی در مقابله با فساد و فاسد و دزد و خائن و دروغگو، لحظه‌ای از او جدا نشد و تا آخرین روز زندگی‌اش جزو شخصیتش به شمار می‌رفت. بطوریکه وی در بیست و هشت سال پس از این واقعه (سال ۱۳۲۴)، در آخرین ماه‌های زندگی‌اش، به وضوح به این مطلب اشاره کرده و می‌گوید: «... من عادت نکرده‌ام سخنی را برخلاف حقیقت بشنوم و بدفاع قادر باشم و خودداری نشان دهم.» [۴۶]

او همچنین تا آخرین لحظات حیاتش همیشه به دو اسلحه مسلح بود و آن عبارت بود از «قلم» و «سخن». او همیشه با این دو اسلحه به جدال نامردمی‌ها می‌رفت. رفتار و اعمالش نیز با آنچه که می‌گفت و می‌نوشت همسو بود. علاوه بر آن، وی در کنار مبارزات اجتماعی، لحظه‌ای از مطالعات علمی غافل نبود. بطوریکه در سطور بالا دیدیم و در آینده نیز خواهیم دید؛ از کمترین فرصتی برای یاد گرفتن و نوشتن سود می‌جست. در این زمان بود که او کتابچه‌ای بنام «النَّجْمَةُ الدَّرِيَّة» در راه و روش یادگیری زبان عربی تألیف کرد [۴۷]. (به گمان ما این کتاب اولین تألیف کسروی به شمار

می‌رود). به دنبال انتشار این کتاب، از سوی اداره فرهنگ تیریز او را در تنها دبیرستان دولتی آن شهر (دبیرستان فیوضات) با پست آموزگاری زبان عربی استخدام کردند (سال ۱۲۹۶). کسروی در همان سال به خیابانی پیوست. سال بعد از او ببرید. در شهریور ۱۲۹۸ به استخدام عدلیه تیریز درآمد. پس از خیزش خیابانی در تیریز (۱۷ فروردین ۱۲۹۹) [۴۸]، جان او نیز همچون بقیه مخالفان خیابانی در خطر بود و لذا در ۲۱ اردیبهشت، محرمانه از تیریز بقصد تهران خارج شد [۴۹].

در تهران ابتدا به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و مدتی در دبیرستان ثروت تدریس زبان عربی کرد. و سپس در زمستان ۱۲۹۹ به عدلیه بازگشت و با پست عضویت استیناف عدلیه تیریز عازم آن شهر شد [۵۰]. در تیریز فقط سه هفته بکار مشغول بود که کودتای سوم اسفند اتفاق افتاد و در ۲۳ اسفند به دستور سید ضیاءالدین طباطبائی، دادگستری تعطیل شد. یک بار دیگر کسروی به فقر مالی دچار گردید. در این وانفسا برادرش را شاهسون‌ها در راه باکو به تیریز، گرفته و اموال و لباس‌هایش را به تاراج برده بودند و او لباس کرباس برتن و با پای پیاده به تیریز رسیده بود. کسروی برای بار دوم مجبور شد که کتاب‌های عزیزش را فدای زندگی خانواده‌اش سازد. کلیه کتاب‌هایش را به برادرش بخشید تا وی مغازه کتابفروشی باز کند و زندگیش را بگذراند [۵۱]. در همین روزها همسرش نیز چشم از جهان فرو بست و اندوه سید احمد را صد چندان کرد. مدتی در تیریز بی‌کار بود و سرگردان! در این تاریخ بود که با همدستی چند تن از دانشمندان مسلمان و ارمنی انجمن اسپرانتو را بنیاد گذاشت. چند ماه بعد به تهران بازگشت.

ادامه دارد

- [۱] - احمد کسروی، زندگانی من، چاپ باهماد آزادگان، ص ۱۰، تهران، ۱۳۲۳.
- [۲] - ناصر پاکدامن، قتل کسروی، انتشارات افسانه، ص ۲۹، سوئد، ۱۳۷۷.
- [۳] - حقایقی درباره زندگانی زنده یاد احمد کسروی و فرزندان او، از زبان بزرگ حیدری نوری یکی از یاران دیرین کسروی، سایت انترنتی آراسب نوین.
- [۴] - مراد زارعی، روایت شاهد عینی از قتل و خاکسپاری کسروی، (مقاله انترنتی).
- [۵] - کتاب مورد استفاده ما: نشر باهماد آزادگان، تهران، تاریخ؟
- [۶] - البته بجز این هم چاره‌ای نیست، زیرا مطمئن ترین وسیله اظهار نظر درباره او همین کتاب است.
- [۷] - همان گذشته، صص ۱۱-۱۲.
- [۸] - همان، ص ۱۰.
- [۹] - همان، ص ۲۲.
- [۱۰] - همان گذشته، ص ۱۰.
- [۱۱] - همان، صص ۱۲-۱۳.
- [۱۲] - زندگانی من، همان، ص ۱۲.
- [۱۳] - همان، ص ۱۳.
- [۱۴] - زندگانی من، همان، ص ۲۹.
- [۱۵] - همان، ص ۳۴.
- [۱۶] - همان گذشته، ص ۲۲.
- [۱۷] - همان، ص ۲۹.
- [۱۸] - آخشیچ = ضد
- [۱۹] - زندگانی من، همان بالا، صص ۵۳-۵۲.
- [۲۰] - همان، ص ۵۶.
- [۲۱] - کسروی دو برادر کوچکتر از خود داشت. ن-ن زندگانی من ص ۱۰۹.
- [۲۲] - انگجی یکی از مجتهدان درجه اول تیریز بود.

- [۲۳] - همان بالا، ص ۶۸.
- [۲۴] - نام محله ایست در تبریز.
- [۲۵] - زندگانی من، همان، صص ۴۲-۴۳.
- [۲۶] - همان، ص ۴۳.
- [۲۷] - برای آگاهی بیشتر در این مورد، به کتاب تاریخ مشروطیت کسروی، بخش سوم، مراجعه گردد.
- [۲۸] - همان، ص ۴۵.
- [۲۹] - همان، ص ۶۱.
- [۳۰] - همان، ص ۶۲.
- [۳۱] - همان، ص ۶۳.
- [۳۲] - همان، ص ۶۱.
- [۳۳] - همان، ص ۶۳.
- [۳۴] - اثر حاج زین العابدین مراغه‌ای.
- [۳۵] - همان، ص ۶۴.
- [۳۶] - باهماد=گروه و تشکل.
- [۳۷] - همان، ص ۷۱.
- [۳۸] - همان، ص ۸۱.
- [۳۹] - همان، ص ۸۲.
- [۴۰] - همان بالا، صص ۹۴ به بعد.
- [۴۱] - این مسافرت در حدود سه ماه و ده روز طول کشید.
- [۴۲] - کسروی، شیخ صفی و تبارش، یک نکته‌ای افزوده شده در آخر کتاب: «خرده‌گیری بی‌پا و پاسخ آن»، ص ۱
- [۴۳] - زندگانی من، همان، ص ۱۱۲.
- [۴۴] - همان، ص ۱۱۳.
- [۴۵] - همان.
- [۴۶] - کسروی، سرنوشت ایران چه خواهد بود و امروز چاره چیست، ص ۲۵.
- [۴۷] - زندگانی من، همان، ص ۱۰۳.
- [۴۸] - تاریخ خیزش خیابانی در کتاب «زندگانی من» کسروی، ص ۱۳۰، سال ۱۲۹۸ ذکر شده است. درستش روز سه شنبه، ۱۷ فروردین ۱۲۹۹ می‌باشد. ن-ک، کسروی، تاریخ هیجده ساله آذربایجان، ص ۸۶۵، تهران، امیرکبیر، چاپ ششم، ۱۳۵۳.
- [۴۹] - همان، ص ۱۳۶.
- [۵۰] - همان ص ۱۴۹.
- [۵۱] - همان، ص ۱۵۸.

ده سال در عدلیه یا مبارزات عملی کسروی از (۱۳۰۰ تا ۱۳۰۹)

در (۲ مهر ۱۳۰۰) کسروی در تهران جهت استخدام به وزارت عدلیه مراجعه کرد. در مدت انتظار جهت تعیین تکلیف، با سختی و کمپولی مواجه بود [۱]. این بار او را با پست عضویت استیناف روانه مازندران کردند (۲۶ آبان ۱۳۰۰). وی چهار ماه در عدلیه ساری مشغول خدمت شد و در این مدت در باره «نیم‌زبان مازندرانی» مطالعه کرد [۲] و نیز مطلبی به زبان عربی در باره زبان ترکی بنام «اللغة التركیة فی ایران» به ماهنامه «العرفان» در سوریه فرستاد [۳]. پس از چهار ماه اقامت در ساری، عدلیه مازندران تعطیل شد و کسروی یکبار دیگر در ۱۴ فروردین ۱۳۰۱ رخت سفر بست و عازم تهران گردید و حدود یک ماه و نیم بعد، مأمور عدلیه دماوند شد و در آنجا نیز به علت نرسیدن حقوق ماهانه اش با فقر درگیر بود (تا آن جا که شبی پول خرید نفت برای چراغ شب را نداشته است) [۴]. در مدت اقامت خویش در دماوند، کتابی درباره تاریخ آذربایجان را به زبان عربی نوشت [۵]. در مهرماه همان سال کسروی را برای امتحان «قضاوت» به تهران خواستند و او در این امتحان بین پنجاه نفر داوطلب مقام اول شد.

کسروی در عدلیه زنجان

در اول دی ماه همان سال به عنوان رئیس عدلیه زنجان عازم آن شهر شد [۶]. در مدت اقامت یک ساله اش در زنجان، به قول خودش با «گردان ستبران» در افتاد و دماغ آنان را به خاک مالید و قوانین دادگستری را در مقابله با احکام شرع بر ملایان تحمیل کرد. یکی از گردن‌ستبرانی را که کسروی در زنجان ادب کرد، شخصی بنام جهانشاه‌خان افشار بود. این شخص از سال‌ها پیش عادت داشت که با فرستادن تحفه به رجال، آنان را در تحت نفوذ خویش قرار دهد [۷]. در روزهای اول ورود کسروی، جهانشاه‌خان، بیست من روغن و شش خروار آرد بنام «انسانیت و یگانگی» به کسروی حواله کرد. وی ضمن برگشت دادن هدایا، به جهانشاه‌خان پیغام فرستاد: «به امیر سلام برسانید. این انسانیت را در باره «دارالمساکین» که تازه باز شده است بکنند و این روغن و آرد را بانجا بفرستند...» [۸]

با ملایان زنجان نیز که از سال‌ها پیش «قانون شرع» را در مقابل «قانون دولتی» به عدلیه تحمیل می‌کردند، در افتاد و همگی آنان را در جای خود نشانید. در خاطراتش می‌نویسد: «... از همانروزهای نخست ملایان بدست درازی در کارهای عدلیه پرداختند. کمتر روزی می‌گذشت که پیام یکی از ایشان نرسد. هنوز آفتاب در نیامده می‌دیدم در زده شد و ملایی یا سیدی درآمد و نشست و چنین آغاز سخن کرد: «حضرت حجت الاسلام... سلام رسانیدند، فرمودند که عرض کنم که فلان کار که در عدلیه است داعی اطلاع دارم. حکم شرعیش فلان است»، من در شگفت می‌شدم که ما چیزی نپرسیده چگونه او پاسخ می‌دهد. می‌گفتم: «بآقا سلام برسانید، بگوئید ما در عدلیه از روی قانون حکم می‌دهیم. بحکم شرعیش نیاز نمیداریم.» [۹]

یکی دیگر از پایه‌های قدرت ملایان، سنت «بست‌نشینی» در منزل علما بود. با وجود اینکه پس از مشروطیت در کشور قوانین دولتی برپا شده بود، لیکن ملایان از این سنت نان‌وآب‌دار حمایت می‌کردند و البته ظلم و ستم دولتیان نیز مزید بر علت توسعه این رفتار زشت بود. کسروی پس از ورود به زنجان، با این عمل نیز در افتاد.

وی حکایت می‌کند که فرزند یکی از توانگران، شبی در بزم باده‌خواری، زن بدکاره‌ای را شرکت داده بود. یکی از مدعوین، بنام «حاجی احمد»، بد مستی کرده و آن زن را با گلوله کشته و جسد وی را برده به بیابان انداخته بود. گرگ‌ها این جسد را خورده بودند و بجز یک مشت استخوان و گیسوانش چیزی باقی نگذاشته بودند... پس از تحقیق، قاتل شناسائی شده بود لیکن قبل از دستگیری در خانه یکی از مجتهدان به نام «حاجی میرزا مهدی» بست نشسته بود.

بقیه ماجرا را عیناً از قلم کسروی نقل می‌کنیم: «... پس از چندی من شنیدم او را بحال خود گذارده بگرفتنش نرفته‌اند. از وکیل عمومی... پرسیدم. گفت: «آری بگرفتنش نرفته‌اند». گفتم: چرا؟! گفت: «رسم اینست کسیکه در خانه علما بست نشست دیگر او را تعقیب نمی‌کنند. بر فرض آنکه اگر بشهربانی یا حکومت نویسم اقدام نخواهند کرد». گفتم: در برابر قانون اینها چه سخنیست؟ شما بحکمران بنویسید و بگذارید آنها گوش ندهند.

با فشار من نامه بحکمران نوشته شد. حکمران پیام فرستاده بود: «صلاح نیست. من به احترام عدلیه خواهش می‌کنم که آقای حاجی میرزا مهدی او را فرار دهند».

کسروی فردا به مجتهد پیام می‌فرستد: «این قانون که در دست ماست نتیجه جانبازی هزارها مردان غیرتمند است. در همین زنجان شما عظیم‌زاده و میرزا علی‌اکبر و دیگران با صد مردانگی جان باخته‌اند و در نتیجه همه آنها این قانون شده. من ناچارم این قانون را روان گردانم. حاجی احمد که آدم کشته و اکنون در خانه شماسست بدستور قانون باید دستگیر گردد و بدادگاه فرستاده شود. از آنسو در اسلام تنها کعبه پناهگاه توانستی بود. من نمیدانم از کی خانه شما کعبه گردیده. بهر حال من ناچارم حاجی احمد را بدست آورم. یا خودتان بفرستید یا می‌فرستم می‌کشند و می‌آورند... همان روز حاجی احمد بعدلیه فرستاده شد و از آنجا بزندان سپرده گردید. این داستان بیکبار چشم ملایان را ترسانید و نیروی عدلیه را بهمه نشان داد» [۱۰]

مبارزات کسروی با ملایان زنجان داستان مفصلی دارد لیکن ما در این مختصر بخاطر احتراز از اطاله کلام از تفصیل آن خود داری می‌کنیم.

از مطالعات علمی وی در زنجان تصحیح کتاب «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» به زبان عربی است که در دماوند نوشته بود و سپس آن کتاب را به ماهنامه‌ای بنام «العرفان» [۱۱] فرستاد. همچنین دفترچه‌ای بنام «قهوة سورت» [۱۲] را از اسپرانتو به عربی ترجمه کرده و به صیدا فرستاد.

کسروی در عدلیه خوزستان

در این میان رضا خان سردار سپه به عنوان رئیس‌الوزرا عنان اختیار کشور را در دست گرفت (۶ آبان ۱۳۰۲). به‌دستور وی وزارت عدلیه برای تحمیل کردن قدرت دولت به شیخ خزعل [۱۳]، کسروی را به عنوان رئیس عدلیه به خوزستان مأمور کرد. او پس از ملاقات با سردار سپه و دریافت دستورات مستقیم از جانب وی [۱۴]، در دی ماه ۱۳۰۲ به قصد خوزستان از تهران حرکت کرد. آن روزها خوزستان را «عربستان» می‌نامیدند، کسروی اولین کسی است که سرفصل اوراق عدلیه را به نام باستانی آن استان، «خوزستان» تبدیل کرد.

کسروی پس از ورود به خوزستان با شیخ خزعل مبارزه‌ها کرد [۱۵]. اولین دیدار آن دو در آبادان اتفاق افتاد و نتیجه رضایت‌بخشی از نظر خزعل ببار نیاورد. کسروی در این باره می‌نویسد: «... سلام بهم دادیم و نشستیم. گفتم: «من رئیس عدلیه خوزستانم. خواستم جناب شیخ را ببینم و بروم». از تهران پرسش‌هایی کرد. سپس گفت: «حقوق شما چقدر است؟» بمن گفته بودند که خزعل از سران اداره‌ها که پیشش روند چنین پرسشی کند و او چون از کمی «حقوق» خود سخن بمیان آورد همان را دستاویز گرفته ماهانه برایش گزارد و همه سران اداره‌های خوزستان از او ماهیانه می‌دارند. این پرسش می‌رساند که آن سخن راست بوده. پاسخ دادم «بمن حقوق کافی خواهند داد. آنگاه بمن اختیار داده‌اند که هر چه کم داشتیم بخواهم.» از این سخن نگاه تندی بمن کرد و خاموش ایستاد. من نیز سخنی نمیداشتم و برخاستم و خداحافظ گفته روانه گردیدم» [۱۶]

در یکی دیگر از ملاقات‌هایش او و طایفه‌اش را «اعراب بیابان‌نشین» خطاب کرد. خود در این باره می‌نویسد که در یک نشست: [خزعل] «...چند بار روی خود بمن گردانید و سخنانی گفت. یکبار گفت: «شما که سیدید، شما می‌گوئید من عربم!» سپس باواز بلندتری خواند «الأعرابُ أشدُّ كُفراً و نفاقاً». من باینسختن پاسخ داده گفتم: «عرب جز اعراب است. اعراب بیابان‌نشینان را گویند که شما ببید». این سخن باو تلخ افتاده ولی بروی خود نیاورد.» [۱۷] کسروی که در گذشته نیز او را از خویشتن رنجانیده بود، با این عمل دشمنی وی را بجان خرید.

در این میان ارتش رضاشاهی به خوزستان دست یافت و قدرت مرکزی را در آن جا پایدار نمود (سه شنبه یازدهم آذر ۱۳۰۳). چون مرکز ستاد ارتش در شهر ناصری مستقر شده بود، لذا از تهران تلگراف رسید که عدلیه نیز از شوشتر بدان شهر تغییر مکان دهد. کسروی پس از ورود به ناصری متوجه شد که نظامیان دست به آزار مردم گشوده و اهالی خوزستان را از حکومت مرکزی ناراضی می‌کنند. و سرتیب فضل الله (سپهبد زاهدی بعدی) - رئیس قشون - به جای آنکه به داد مردم رسیده و بدانان خدمت کند، به جیب خویشتن خدمت می‌کرده است.

در این باره می‌نویسد: «در ناصری دانسته شد این افسران که رسیده‌اند با شتاب بسیار به پر کردن جیب‌های خویش می‌کوشند. سرتیب فضل الله حکمران نظامی و دستیار او میرزا احمد عمارلو خودشان محکمه‌ای بنیاد گزارده‌اند که روی هم‌رفته روزی هزار تومان (۱۰۰۰۰۰ ریال امروز) [۱۸] درآمد می‌دارد. زیرا صدها کسانی که از خزعل و پسرانش شکایت داشته‌اند به آن محکمه رو آورده‌اند و آنان به شیوه فراش خانه‌های کهن از یک سو ده یک و از یکسو نیم ده یک می‌گیرند. در محمره و آبادان نیز همان رفتار است.» [۱۹]

سرتیب فضل الله، انتقال عدلیه به ناصری را بر ضرر خویش دریافت. زیرا خوب می‌دانست که با این عمل اداره محاکم شهر از دستش خارج خواهد شد. و در این صورت درآمدی را که از طریق چاپیدن مردم شهر به جیب می‌زد، از دست خواهد داد. به همین دلیل از مرکز خواست که از انتقال عدلیه به ناصری منصرف شوند. دو هفته بعد وزارت عدلیه طی تلگرافی، دستور بازگشت عدلیه به شوشتر را صادر نمود. لیکن کسروی تن به این حکم غیر عادلانه نداد و گردن‌فرازانه به مرکز پاسخ داد: «عدلیه باید در مرکز ولایت باشد، بازگردانیدن آن به شوشتر خلاف قانونست. من مکلف با اجرای دستور وزارتخانه نیستم.» [۲۰]

کسروی با این عمل متهورانه، به مرکز نشان داد که وی شخصی نیست که زیربار زور گردن نهد. برای اینکه فریاد اعتراضش را نسبت به این حق‌کشی بلند کند، به منطق «مبارزه با قلم» روی آورد. نامه مفصلی با نام مستعار «خداداد» به نشریه حبل‌المتین کلکته فرستاد و طی آن بشدت از نظامیان انتقاد نمود و نوشت: «...گشادن خوزستان تنها آن نبوده که سپاهیان از کوه‌های لرستان و بختیاری گذشته به این سرزمین سرازیر گردند. اینها بتنهائی سودی نتواند داشت. گشادن خوزستان آنست که مردم این سرزمین را از عرب و ایرانی بدادگری دولت و مهربانی آن امیدمند گردانند و دل‌های آنانرا بدست آورده به ایرانیگری دلبسته سازند...» [۲۱]

در همین اوان زمزمه تمایل رضا خان به پادشاهی، در گوشه‌وکنار کشور به گوش می‌رسید. کسروی با شنیدن این مطلب، نامه دیگری به نشریه فوق در مخالفت خویش با سلطنت رضا خان ارسال داشت: «سردار سپه با رفتاریکه تا کنون کرده پیداست که بمشروطه و مجلس ارجی نمی‌گزارد و پیداست که اگر بشاهی رسد این ارج نگزاردن بیشتر خواهد بود. اینست باید اندیشه آینده را کرد.» [۲۲]

به‌دنبال این امر، نظامیان به هویت نویسنده نامه‌ها پی بردند و ماجرا را به تهران گزارش کردند. در نتیجه کسروی مورد خشم دربار و وزارت عدلیه و نظامیان قرار گرفت و به تهران احضار گردید.

کسروی در اوایل ورود خویش به خوزستان کتاب «قیام شیخ محمد خیابانی» [۲۳] را به درخواست حسین کاظمزاده تبریزی (معروف به ایرانشهر) به قلم کشید. خمچنین در ساعات بیکاری به پژوهش درباره «نیمزبان‌های خوزستان» پرداخت [۲۴]. و در فرصت‌های مناسب درباره تاریخ آن استان مطالعه نمود. نتیجه این مطالعات دو کتاب معتبر «مشعشعیان» و «تاریخ پانصد ساله خوزستان» بود که از سال ۱۳۱۲ بوسیله روزنامه پیمان منتشر و بعدها بصورت دو کتاب مستقل به چاپ رسید. خمچنین بنا به درخواست مدیربخش عربی نشریه «الاقوات العراقیه» دفترچه‌ای بنام «حقایق عن اسپرانتو» به زبان عربی، در فروردین ۱۳۰۴ به رشته تحریر درآورد.

خدمت کوتاه کسروی در عدلیه تهران

کسروی در ۲۲ اردیبهشت ۱۳۰۴ به تهران بازگشت و منتظر خدمت شد و باز هم با فقر و بی‌پولی مواجه گردید. وی در مدت بیکاری خویش در تهران از فرصت استفاده کرد و به مطالعاتش ادامه داد. کتاب «آذری یا زبان باستان آذربایجان» را در این تاریخ نوشته و منتشر کرد [۲۵]. با انتشار این کتاب به عضویت انجمن‌های «همایونی» و «جغرافیائی آسیائی» و خمچنین «آکادمی آمریکا» پذیرفته شد [۲۶]. کتاب «تاریخ پانصد ساله خوزستان» را نیز در این دوره بیکاری بازخوانی و به پایان رسانید [۲۷] علاوه بر آن وی در این مدت (مستقیم و یا غیرمستقیم) به مطالعه در مورد «نیمزبان‌های ایرانی از قبیل: «دماوندی»، «سرخه‌ای»، «الیکایی»، «مازندرانی»، «گیلکی»، «تالشی»، «کردی»، «خوزستانی»، «سمنانی»، «شوشتری»، پرداخت [۲۸]. پژوهش در مورد زبان و نیمزبان‌ها او را به زمینه زبانشناسی نزدیک تر کرد.

از آغاز سال ۱۳۰۵، کسروی را دوباره به خدمت فراخوانند و در سمت «بازرس عالی» و نیز رئیس یکی از چهار «دادگاه نظامی» در عدلیه تهران به کار گماشتند [۲۹] لیکن در ۱۹ بهمن همان سال، داور به دستور رضاشاه جهت برقراری عدلیه نوین، آن وزارتخانه را منحل کرد. کسروی بیکار شد و طبق معمول به تنگی معیشت گرفتار آمد و باز هم طبق معمول از فرصت بیکاریش سود جست و در قلمرو مختلف به تحقیقاتش ادامه داد. مقالاتی به مهنامه «آینده» فرستاد. درباره شیرخورشید (سمبل پرچم ایران) مطالعات اولیه اش را شروع کرد. اطلاعاتش را در خط و زبان پهلوی عمیق‌تر گردانید [۳۰].

در روز پنجم اردیبهشت ۱۳۰۶، «عدلیه نوین» گشایش یافت و از روز بیستم همان ماه کسروی به عنوان «مدعی العموم تهران» مشغول خدمت شد. از همان روز اول به پرونده‌های به قول خودش «حسب الامر» [۳۱] اعتنا نکرد و قرار منصفانه صادر کرد: «همانروز دوم یا سوم بود که پرونده‌ای از شهربانی رسید که کسی را بی آنکه گناهش شوند [۳۲] بازداشتن باشد بعنوان «حسب الامر» بازداشته و پرونده را فرستاده بودند که ما همداستانی نمائیم و «قرار بازداشت» دهیم. من همداستانی ننمودم و گفتم آزدش کنند.» [۳۳]

کسروی در عدلیه خراسان

بیست روز بیشتر طول نکشید که کسروی را در ظاهر برای «انجام مأموریت مهم» ولی در عمل جهت دور ساختن از تهران به خراسان فرستادند [۳۴]. در آن جا به مأموریت‌هایی در شیروان و قوچان رفت. نزدیک به چهل روز در این مأموریت مشغول خدمت شد و چون مدت مأموریتش به پایان رسید، تلگرافاتی برای بازگشتن به تهران ارسال کرد و جوابی دریافت ننمود. روشن است که سران عدلیه خدمت وی در مرکز را مغایر منافع خویش می‌دانستند و نمی‌خواستند که او در تهران موی دماغشان گردد ولی کسروی دلیلی بر باقی ماندن خویش در آن منطقه و بیکار گشتن نمی‌دید و این عمل را نمی‌پسندید. به همین علت در مقابل بی اعتنائی مرکز، گردن‌فرازان‌انه رفتار کرد.

می نویسد: «... چهار تلگراف پی هم فرستادم. چون پاسخ تلگراف چهارم چنین می‌بود: «بی‌اجازه حرکت نکنید». من تلگراف پنجم را چنین نوشتم: «وزارت جلیله عدلیه بی‌اجازه حرکت کردم»» [۳۵]. و پس از برگشت به تهران از خدمت اخراج شد.

اولین دوره وکالت دعاوی کسروی

وی این بار حرفه وکالت برگزید. در این حرفه نیز هرگز اصول اخلاقی خویش را فراموش نکرد. می‌نویسد: «... من در وکالت نیز همان راه را پیمودم که در داورى میداشتم باین معنی دعوائى را که میدیدم نه راستست وکالتش را نمیپذیرفتم. در محاکمه، چه حقوقی و چه جزائی، دروغ نمی‌گفتم، انکار نمی‌کردم...» [۳۶]

حرفه وکالت برایش پر بار نیز بود؛ زیرا از طرفی در آمد خوبی داشت و توانست بدان وسیله زندگیش را سامان بخشد، از طرف دیگر در این فرصت به مطالعات علمی پرداخت و زبان ارمنی را یاد گرفت [۳۷] و نیز کتاب «کارنامه اردشیر بابکان» را از زبان پهلوی به فارسی ترجمه و سال بعد منتشر کرد. حدود چهار ده ماهی بدین ترتیب گذشت (از ۱۷ تیرماه ۱۳۰۶ تا پائیز ۱۳۰۷). حرفه وکالت بار معنوی فوق العاده‌ای نیز به او ارمغان آورد. بدین شرح که تکان سختی در روحیه وی پدیدار شد. به گمان ما این تغییرات روحی آغازی بود بر مبارزات اجتماعی و اصلاحی او که یکی دو سال بعد (سال‌های ۱۲ - ۱۳۱۱)، در آن راه گام گذاشت. خود وی به وضوح بدین مطلب اشاره کرده و می‌نویسد: «در این یکسال وکالت بود که تکان سختی در روان من پدید آمد و چون سفر گیلان کردم آن تکان هرچه سخت تر شد...» [۳۸]

بطوری که در سطور زیر خواهیم دید؛ تجربه هیجده ماهه بعدی وی در پست‌های حساس قضاوت، او را در شناخت فساد دستگاه‌های قضائی و ستمگری‌های گردن سبتران بر علیه بیچارگان و بی‌کسان یاری کرد و این تجربه او را بر علیه نامردمی‌ها و حق‌کشی‌ها و خرافات، در سطح جامعه به طغیان واداشت. و شاید در همان روزها بوده است که او پیمانی با پروردگار خویش بست تا وظیفه انسانی و وجدانی خود را در راه مبارزات همه جانبه اش پیگیری کند: «مرا با خدا پیمانست که از پا نه نشینم و این راه را بسر برم» [۳۹]

دوره خدمت هیجده ماهه کسروی در عدلیه تهران

در پائیز ۱۳۰۷ بار دیگر به وزارت عدلیه فراخوانده شد. ابتدا با پست «قاضی جنائی» و سپس «رئیس محاکم بدایت» و با حفظ این سمت به «ریاست دایره اجرا» گماشته شد و بعد با مقام «ریاست کل محاکم بدایت» مشغول کار گردید. وی مدت هیجده ماه و چند روز در سمت فوق خدمت کرد [۴۰]. در این دوره نیز با قدرتمندان در افتاد [۴۱]. در کار قضاوت توصیه‌ها و سفارش‌ها را از جانب رجال ناشنیده گرفت. با متملقین و مداهنه‌کاران با تلخی و خشونت برخورد نمود.

اولین حکمی که در پست ریاست دایره اجرا صادر کرد، بر علیه محمدحسین امین‌الضرب - یکی از بازرگانان و سرمایه‌داران بلندپایه و صاحب‌نام - بود. امین‌الضرب دوازده سال تمام یکی از طلبکارانش را با استفاده از نقوذ خویش، سر دوانیده بود. کسروی پس از مطالعه پرونده، مأمور اجرا را احضار کرده و دستور داد: «بشما دستور میدهم: همین اکنون بخانه امین‌الضرب برو، از فرشهای بیرونیش باندازه پول اینمرد باز دار، باید تا یکساعت دیگر بازگردی و راپورت کار خود را بمن بدهی» [۴۲]

بیست دقیقه از این دستور نگذشته بود که پسر امین‌الضرب از راه می‌رسد و مشکل بدهی در همان جلسه و با حضور خود کسروی و طلبکار حل می‌شود.

مدتی بعد، پرونده دعوائی (در مورد زمین‌های بیرون دروازه شمیران)، بین مخبر السلطنه هدایت - وزیر دارائی - و زنی از طبقه پائین، به وی ارجاع می‌شود. وکیل هدایت در لایحه اش واژه «حسب الامر» بکار برده بود. کسروی با خواندن این نامه خروش برمی‌دارد و بر سر وکیل فریاد می‌زند: «در پیشگاه قانون مخبر السلطنه وزیر دارائی با فلان زن بی کس چه جدائی می‌دارد؟» [۴۳] و چون حق نیز با آن زن بود، رأی به زیان وزیر دارائی می‌دهد.

راستی که کسروی فرزند زمانه خویش نبود. وی در نبرد با حق کثی‌ها از هیچ مقام و منصبی پروا نداشت. برعکس! هر اندازه که مقام ظالم بالاتر بود، خروش و فریاد کسروی بلند تر می‌شد.

محمدرضا تهرانی (پیشکار وزیر عدلیه)، در دعوی مالکیت دو فقره از دهات اطراف قزوین، قصد مداخله و حق‌کشی داشت. لیکن کسروی حکم بر علیه او داده بود. تهرانی پس از آگاهی از این حکم، دست به دامن داور (وزیر عدلیه) می‌شود و او را وادار می‌کند که نماینده‌ای از جانب خویش بنام «شیخ اسدالله ممقانی» برای جلوگیری از اجرای حکم دادگاه به پیش کسروی بفرستد. فرستاده ابتدا از طرف تهرانی سخن می‌گوید و خواستار تغییر حکم می‌شود و چون با مخالفت کسروی مواجه می‌گردد؛ زبان به تهدید گشاده و می‌گوید: «آقا تهرانی پیشکار وزیر است، می‌تواند به شما زیان رساند». کسروی با درشتی به ممقانی پاسخ می‌دهد:

«چه خوش سخنی می‌گویید. کژدم نیز تواند بمن زیان رساند مرا ناگه‌گیر گرداند و نیشی زند. آیا باید به خواهش او از رأی خود بازگردم؟!» [۴۴]

این بار ممقانی اعتراف می‌کند که این درخواست از جانب خود وزیر است. در اینجاست که کسروی سخت‌تر از قبل به داور پیام می‌فرستد: «باقای وزیر بگوئید من هیچگاه بخواهش این و آن از فهمیده خود بازنگشته‌ام. بویژه که شما روزیکه عدلیه را بازکردی قرآن بجلوی ما گزاردی و ما سوگند خوردیم و خدا را گواه گرفتیم که از قانون و راستی چشم نپوشیم. پس همه آنها بازیچه بود؟! شما چگونه می‌خواهید که من از رأی خود بازگردم؟!» [۴۵].

آخرین اقدام گردن‌فرازان کسروی، معروف به «داستان اوین» [۴۶] است که بر علیه دربار رضاشاهی حکم داد و در آن دوره مثل توپ ترکید و آگاهان را مات و مبهوت کرد.

خلاصه مطلب این است که در شهرک اوین [۴۷]، زمین‌های وقفی مشهد، از هشتاد سال پیش در اختیار کشاورزان بوده و آنان در آنجا سکونت کرده و به کشت پرداخته بودند. زمانی که رضاشاه به قدرت می‌رسد، به بهانه اینکه پادشاه کشور در هر زمان متولی وقف‌های آستانه می‌باشد، به بازگرداندن این زمین‌ها اراده می‌کند. قبل از کسروی اقداماتی جهت بیرون آوردن این زمین‌ها از اختیار کشاورزان به عمل آمده بود و آنان نیز از این کار شکایت به عدلیه برده بودند. وقتی که کسروی رئیس بدایت تهران می‌شود، پرونده به زیر دست او می‌رسد و او رأی به «رفع مزاحمت» می‌دهد. چون اداره اجرا جرأت بکار بستن آن حکم را نداشت، کسروی خود همراه مأمور اجرا به اوین رفته و حکم را به اجرا می‌گزارد. دنباله این واقعه طولانیست و از حوصله این بحث خارج است. مختصر این که «علیحضرت» بسیار عصبانی شده و به وزیر عدلیه، و وزیر دربار و دیگران پرخاش می‌کند. کسروی بوسیله تیمورتاش (وزیر دربار) احضار و مورد عتاب قرار می‌گیرد. کسروی ابتدا استقلال قدرت قضائی را به وزیر دربار گوشزد می‌کند. سپس پاسخ شجاعانه‌ای می‌دهد.

قسمت‌هایی از این پاسخ قابل تأمل است: «... این کشاورزان زمینها را آباد گردانیده اند، ریشه بروی زمین میدارند، درختهای کهنسال می‌دارند، خانه‌ها ساخته اند، دربار هر کاری که میکند اقلأ باید بهای ریشه و درخت و خانه آنها را بپردازد....» [۴۸]

سپس اضافه می‌کند: «همه چیز بکنار، این چه صورتی دارد که یکدسته کشاورزان و رنجبران بنام اینکه شاه و دربار بآنها ظلم کرده در شهر بگردند و همه جا ناله کنند و در همه جا گفته شود بروید بعدلیه، در عدلیه هم بنظلمشان گوش نداده محکومشان کنند و بازگردانند. آیا این بآبروی دولت برنمیخورد؟!» [۴۹]

اینک کسروی با بالاترین قدرت کشور در افتاده بود، قدرتی که دیگران در مقابلش جرأت نفس کشیدن نیز نداشتند. دستگاه طویل و عریض رضاشاهی در مقابل منطق کسروی بظاهر خاموش شد. لیکن او را از شغلش برکنار کردند و سپس برایش توطئه چیدند. ولی با کسی که در پرونده خدمتش بجز راستی و شرافت و پاکی و صداقت نبود، چه توطئه‌ای بر علیه او کارساز می‌توانست باشد؟ در اینجا است که دشمن نیز به عظمت چنین انسانی تعظیم می‌کند.

آخرین کلام کسروی در مقابل قدرت رضاشاهی نیز شنیدنی است. زمانی که وی حکم انتظار خدمت خویش را بر روی میز کارش مشاهده می‌کند، سرفرازانه آخرین فریاد اعتراضش را بر سر قدرت و ابهت حکومت رضا شاهی سر می‌دهد وزیر حکم می‌نویسد: «خدمت در انتظار من باشد» [۵۰] و راستی که وی حماسه می‌آفریند! (و آن در سال ۱۳۰۹ بود) [۵۱]

کسروی هم زمان باکار و مسئولیت طاقت فرسای قضاوت، از پژوهش‌های علمی نیز غافل نبود. در همین دوره از خدمتش بود که او به نوشتن کتاب «شهریاران گمنام» پرداخت و بخش‌های یکم و دوم آن را به چاپ رسانید. در زمستان سال ۱۳۰۸، کتاب «کارنامه اردشیر بابکان» را که قبلاً ترجمه کرده بود، منتشر نمود. در همین سال جزو هیئت بازرسی وزارت عدلیه به اراک و همدان و آن پیرامون‌ها سفر کرد؛ و در همدان با عارف قزوینی، که در تبعید گاه می‌زیست، آشنا شد. وی حتی در مسافرت نیز از مطالعه باز نمی‌ایستاد؛ بطوریکه در طول این سفر «هشت هزار نام دهات» را جمع‌آوری کرد و بعدها در کتاب‌های دیگرش از آن‌ها استفاده کرد [۵۲].

ادامه دارد

بخش نخست مقاله: گشتی در زندگانی کسروی

- [۱] - کسروی، زندگانی من، ص ۱۶۶.
- [۲] - همان، ص ۱۷۷ به بعد.
- [۳] - همان، ص ۲۳۱.
- [۴] - همان، ص ۱۸۶.
- [۵] - یحیی آرین پور، از نیما تا روزگار ما، ص ۹۲.
- [۶] - زندگانی من، همان، ص ۱۹۵.
- [۷] - همین جهان‌شاه خان در سال ۸-۱۹۰۷م رشوه‌ای به احتشام السلطنه فرستاده بود که او قبول نکرد و سید عبدالله بهبهانی آن را گرفت. ن- ک، خاطرات احتشام السلطنه، بکوشش سید محمد مهدی موسوی، صص ۱۶۳-۱۶۱.
- [۸] - زندگانی من، همان، صص ۲۰۸-۲۰۷.
- [۹] - همان، صص ۲۰۹-۲۰۸.
- [۱۰] - همان، صص ۲۱۳-۲۱۲.
- [۱۱] - همان، ص ۲۳۰.
- [۱۲] - همان، ص ۲۵۸.
- [۱۳] - همان، ص ۲۴۳.

- [۱۴] - همان، ص ۲۴۵.
- [۱۵] - شیخ خزعل از طایفه اعراب بنی کعب، حکمران بسیار قدرتمند و با نفوذ خوزستان بود که سر در آستانه کنسولگری انگلستان داشت. وی در سال ۱۲۷۶ ش برادرش مزعل خان را کشته و برجای او نشسته بود. از آن تاریخ به مدت ۲۹ سال از حکومت مرکزی سربر تافته و حکومت می‌کرد. ن- ک مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج ۱، ص ۴۷۶.
- [۱۶] - همان، صص ۲۴۹-۲۴۸. این مطلب را ما در جای دیگری نوشته‌ایم. در اینجا چون لازم به نظر می‌رسید دوباره اشاره کردیم.
- [۱۷] - همان، ص ۲۷۶.
- [۱۸] - این معیار در دوران کسروی بوده است.
- [۱۹] - همان، صص ۲۹۹-۳۰۰.
- [۲۰] - همان، ص ۳۰۳.
- [۲۱] - همان، ص ۳۰۵.
- [۲۲] - همان، صص ۳۰۶-۳۰۵.
- [۲۳] - ویرایش و مقدمه، محمدعلی همایون کاتوزیان. از وجود این کتاب بوسیله آقای منوچهر توابی آگاهی یافتیم، بدینوسیله از ایشان سپاسگزاری می‌کنم.
- [۲۴] - همان، ص ۲۶۸.
- [۲۵] - همان ص ۳۲۱.
- [۲۶] - همان، ص ۳۲۳.
- [۲۷] - همان بالا.
- [۲۸] - همان، ص ۳۲۴ به بعد.
- [۲۹] - همان، صص ۳۳۲-۳۳۱.
- [۳۰] - همان، ص ۳۳۵.
- [۳۱] - این سنت دیرینه دادگستری بود (و هنوز هم چنین است) که بزرگان و رجال کشور (به نفع خود و یا اطرافیانشان) در امور عدلیه مداخله می‌کردند. بدین ترتیب که یکی از وکلای مبرز را به استخدام خویش در می‌آوردند و امور قضائی خویش را به دست وی می‌سپردند. او نیز برای اینکه قاضی را تحت تأثیر قرار دهد، دادخواست‌های خویش را با عنوان «حسب الامر» شروع می‌کرد.
- [۳۲] - شوند = موجب. (اینجا بایستی به معنای «درخور» گرفت).
- [۳۳] - زندگانی من، همان گذشته، ص ۳۳۸.
- [۳۴] - همان، ص ۳۴۳.
- [۳۵] - همان، ص ۳۵۸.
- [۳۶] - همان، ص ۳۶۲.
- [۳۷] - همان، ص ۳۶۱.
- [۳۸] - همان، ص ۳۶۳.
- [۳۹] - یوسف فضائی، بابیگری، بهائیگری و کسروی‌گرایی، ص ۲۶۰.
- [۴۰] - همان، ص ۳۷۰.
- [۴۱] - همان، ص ۳۷۱ به بعد.
- [۴۲] - همان، ص ۴۰۶.
- [۴۳] - همان، ص ۴۱۲.
- [۴۴] - همان، ص ۴۱۸.
- [۴۵] - همان بالا.
- [۴۶] - همان، ص ۴۲۰ به بعد.
- [۴۷] - بخشی از این شهرک در زمان محمد رضاشاه به زندان معروف و مخوف اوین تبدیل شد و در دوره جمهوری اسلامی نیز به همان صورت باقی ماند و اینک قفس‌گاه و شکنجه‌گاه آزادگان است.
- [۴۸] - همان بالا، ص ۴۲۶.

[۴۹] - همان بالا.

[۵۰] - ضیا صدر الاشرافی، خاطره‌ای درباره زنده یاد کسروی تبریزی، نشریه درنگ، شماره ۳، سال ۱۱، ص ۸.

[۵۱] - قانون دادگری، ص ۴۱

[۵۲] - همان، ص ۴۱۰.

نبردهای قلمی و کلامی

کسروی پس از خروج از عدلیه، در نظر داشت که حرفه وکالت عدلیه پیشه سازد، لیکن هم دربار و هم عدلیه، از صدور جواز وکالت خودداری می‌کردند. تا آنکه در واقعه لغو امتیاز نفت داری (آذر ۱۳۱۱)، داور به مسافرت اروپا رفت (بهمن ۱۳۱۱). در غیاب او کسروی توانست از معاون وی (بهرامی) اجازه وکالت دریافت و به عنوان وکیل دعاوی مشغول کار شود. (۱)

کسروی پس از رهایی از مسئولیت کار دادگستری، با فکری آسوده، ضمن وکالت، به مطالعات و تحقیقات علمی و مبارزات اجتماعی سرعت بخشید.

لیست تألیفات کسروی که از سال ۱۳۰۹ به بعد نوشته است.

قبل از پرداختن به دیگر مطالب، ابتدا به ذکر نشریات و تألیفات علمی و اجتماعی کسروی که از این تاریخ به بعد منتشر کرده است، می‌پردازیم:

- در سال ۱۳۰۹ کتاب «تاریخچه شیروخورشید ایران»، بخش سوم کتاب «شهریاران گمنام» و نیز بخش دوم کتاب «نام شهرها و دیه‌های ایران». منتشر شد.
- کتاب «آئین» در سال ۱۳۱۱-۱۳۱۲ در دو بخش پخش شد.
- نشریه «پیمان» در اول آذر ۱۳۱۲ پایه‌گذاری شد و تا سال ۱۳۲۱ ادامه داشت. این روزنامه در شش ماه نخست هر پانزده روز منتشر می‌شد و سپس به صورت ماهانه انتشار یافت.
- در همین سال کتاب پربار «تاریخ پانصد ساله خوزستان» و سپس جزوه «قانون دادگری» را منتشر کرد.
- «مقدمه‌ای بر عفاف‌نامه» را در سال ۱۳۱۳ نوشت.
- در همان سال کسروی تألیف کتاب معروف «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» را شروع کرد و تا سال ۱۳۱۹ به طول انجامید.
- در ۱۳۱۵ «گلچینی از کتاب پلوتارخ» در دو جلد تألیف شد.
- کتاب معروف «تاریخ مشروطه ایران» در بین سال‌های ۱۳۱۹-۲۱ به پایان رسید.
- در ۱۳۱۶ کتاب «راه رستگاری» به رشته تحریر درآمد.
- کتاب «ما چه می‌خواهیم»، مجموعه «برخی» از مقالاتی است که کسروی در سال ۱۳۱۹ در نشریه پیمان نوشته است و در سال ۱۳۳۹ منتشر گردیده است.
- در ۱۳۲۰ «امروز چه باید کرد» را نوشت.
- سال ۱۳۲۱ کتابی بنام «پیامی به دانشمندان اروپا و آمریکا» را تمام کرد.
- در سال ۱۳۲۲ کتاب‌های مذکور در زیر را انتشار داد:
 - «یکم دی ماه».
 - «حافظ چه می‌گوید».
 - «در پیرامون اسلام».
 - «ایران و اسلام، کمونیستی در ایران، پولداران و آزماندان».
 - «در پیرامون خرد».
 - «صوفیگری».
 - «فرهنگ چیست».
 - «پندارها».
 - «شیعیگری».
 - «بخوانند و داورى کنند».
 - «بهائى‌گرى».
 - «مشعشعیان».

- «شیخ صفی و تبارش»،
بین سال ۱۳۲۲-۲۳:
- کتاب «ورجاوند بنیاد» نوشته شد.
- در سال ۱۳۲۳ کتاب‌های زیر را نگاشت:
- «یکم آذر».
- «افسران ما».
- «تاریخ چپق و غلیان».
- «در پاسخ بدخواهان».
- «سیزدهم مرداد».
- «در پیرامون ادبیات».
- «کار و پیشه و پول».
- «دین و جهان».
- «گفت و شنید».
- «دادگاه».
- «دولت به ما پاسخ دهد».
- «بهمن ماه».
- «فرهنگ است یا نیرنگ».
- «خواهران و دختران ما».
- «زندگانی من».
- «ده سال در عدلیه».
- «چرا از عدلیه بیرون آمدم».
- و بالاخره کتاب‌های سال ۱۳۲۴ به شرح زیر است:
- «پیدایش آمریکا».
- «چند تاریخچه».
- «در پیرامون روان».
- «مردم یهود» (نا تمام).
- «انکیزیسیون در ایران» (نا تمام).
- «در پاسخ حقیقت‌گو».
- «در راه سیاست».
- «مشروطه بهترین شکل حکومت و آخرین نتیجه اندیشه نژاد آدمی است»
- «گفتگو» (استاد رجبعلی دین یاد می‌گیرد).
- «حاجی‌های انباردار چه دینی دارند».
- «شیخ قربان از نجف می‌آید».
- «عطسه به صبر چه ربطی دارد».
- «بذار الشریعه شعر سروده».
- «سرنوشت ایران چه خواهد شد».
- «در پیرامون جانوران».
- «جناب آقا از میدان در رفت».
- «امروز چاره چیست».
- «از سازمان ملل متفق چه نتیجه توان بود» (۲).
- «نشریه پرچم» از ۳ بهمن ۱۳۲۰ تا فروردین ۱۳۲۳ در تهران منتشر شد.

مبارزات اصلاحگرانی کسروی از (۱۳۲۰-۱۳۰۹)

بطوریکه در گذشته گفتیم، کسروی فرزند محیط ارتجاع و فقر و ستم بود. او که در اوائل زندگانی‌اش، تزویر و فساد و خرافات محیط ملائی را با رنگ و پوستش لمس کرده بود، تسبیح و سجاده را به کناری نهاده و تا آخرین لحظه زندگیش بر علیه آن محیط آلوده فریاد خشم سرداد. با انتخاب حرفه قضاوت، با نابرابری‌ها و نا انصافی‌ها و حق‌کشی‌های محیط عدلیه آشنا گردید. این حرفه تجربه پرباری بود که کسروی را به مرحله اصلاحگرایی و ارشاد کل جامعه رهنمون کرد و همان طوریکه دیدیم؛ در دوران حدود چهارده ماهه وکالت اولش، تکان شدیدی در روان وی پدیدار شد. در آخرین دوره خدمتش در عدلیه که هیجده ماه طول کشید، با پرونده‌های حقوقی و جنائی آشنا گردید و به عنوان یک قاضی قدرتمند در محاکم قضائی حکم صادر کرد. این پرونده‌ها اغلب نشانی از زورگوئی و ستمگری قدرتمندان بر علیه ضعفا بودند. بازار توصیه و رشوه رواج کامل داشت.

این را نیز گفتیم که زورمندان با پرداخت هزینه گزاف، وکلای مبرّزی را به خدمت می‌گرفتند. برخی از وکلا نیز با پرداخت رشوه و یا زد و بند و یا توصیه از سوی بلند پایگان، محکمه را به نفع موکلان خویش پایان می‌دادند و حقوق ضعفا و فقرا را پایمال می‌کردند. این گونه آلودگی‌های اجتماعی در روحیه حساس کسروی تأثیر فراوان گذاشت و او را بر علیه آن همه فساد و پلیدی‌ها به طغیان واداشت و بطور خستگی‌ناپذیری مدام در راه احیای حقوق ضعفا و مبارزه با زورگویان و اصلاح جامعه از خرافات و پلیدی‌ها تلاش می‌کرد. بهمین دلیل بود که می‌نویسد: «این هیجده ماه روز هائی می‌بود که روان من در جنب و جوش سختی می‌بود و حال دیگری داشتم. از جمله از کار فرسوده نمی‌گردیدم. از نبرد با ستم و بدی لذت بسیار می‌بردم...» (۳)

به گمان ما، زمانی که کسروی برای همیشه از خدمت در عدلیه معاف گردید، با سری پرشور تصمیم به مبارزه در راه اصلاحات جامعه را گرفته بود. این بار قلمرو نبرد وی نه فقط چهارچوب زدوبندهای دادگستری، بلکه کلیه آلودگی‌های اجتماعی کشور بود.

کسروی تاریخچه زندگانش را از سال ۱۳۰۹ به بعد به قلم نکشیده است. به احتمال قوی لزومی جهت بیان خاطراتش نمی‌دید. زیرا خوب می‌دانست که از آن تاریخ به بعد، آنچه که از خود بجای گذاشته است، گویای روشنی از زندگانش می‌باشد. ما نیز برآنیم که به لطف برجای ماندن ده‌ها جلد کتاب و جزوه و صدها مقاله و سخنرانی، ادامه مسیر زندگانی دوره بعدیش را تا حدی روشن سازیم. در این دوره از زندگانی وی تحولات فکری و عقیدتی کسروی را از لابلای سطور برخی از کتاب‌ها و نوشته‌ها و سخنرانی‌هایش بیرون خواهیم کشید.

خروج کسروی از عدلیه تا دریافت اجازه وکالت، دو سالی طول کشید. (بطوریکه گذشت)، وی در سال اول پس از خروج از عدلیه (۱۳۰۹)، کتاب «تارخچه شیرخورشید ایران» و بخش سوم کتاب «شهریاران گمنام» و نیز بخش دوم کتاب «نام شهرها و دیه‌های ایران» را به پایان رسانید (۴). سال بعد (۱۳۱۰)، از کسروی هیچگونه تلاش قلمی سراغ نداریم. می‌توان چنین پنداشت که در این سال کسروی به دنبال تحولات روحی و روانی گذشته‌اش، به تفکر در باره کیفیت مبارزات اجتماعیش می‌پرداخته است. به هر حال چیزی که هست، از اواخر سال ۱۳۱۱ کسروی وارد یک نبرد اجتماعی «قلمی» و «کلامی» با پلیدی‌ها و زشتی‌های جامعه ایران گردید. وی در کنار مبارزات اجتماعی، از تألیف و انتشار کتاب‌های علمی نیز غافل نبود.

کیفیت نبرد اجتماعی کسروی

کسروی در نبردهای اجتماعی خویش سه هدف عمده را به شرح زیر دنبال می‌کرد:

اخلاق‌گرایی (Moralisme) (۵)

خرد‌گرایی (Rationalisme) (۶)

وحدت‌گرایی Unitarisme

اینک به توضیح مختصری درباره هر کدام از این سه هدف وی می‌پردازیم:

اخلاق‌گرایی کسروی

کلیه زندگانی بزرگسالی کسروی، در نبرد بخاطر زشتی‌ها و پلیدی‌ها سپری شده است. او همیشه با فساد و فاسد و دروغگوئی و آدم فریبی و... در ستیز بود. کسروی نه تنها با بدی‌ها و ناپاکی‌های فردی نبرد می‌کرد، بلکه بزرگترین هدف او مبارزه با آلودگی‌های اجتماعی بشمار می‌رفت. وی می‌نویسد: «... در توده آلودگی‌های بسیار در میان می‌دیدیم، و اگر از هر آلودگی دیگر چشم پوشی توانستیمی از بدی خویها و زشتی کردارها نتوانستیمی...» (۷)

علاوه بر این که اغلب نوشته‌ها و سخنانش در راستای ارشاد به سوی اخلاق‌گرایی است، دو جلد از کتاب‌هایش بنام «نیک و بد» و «پندارها» را نیز در این باره به قلم کشیده است.

خردگرایی کسروی

خردگرایی احتمالاً جزو خصوصیات شخصیتی وی به شمار می‌رفت. او هر عملی را با عقل (خرد) خویش بررسی می‌نمود و با منطق خود می‌سنجید و درباره آن قضاوت می‌کرد. و باز به گمان ما عامل اساسی در افتادن وی با مذاهب و فرقه‌های مختلف، همین خردگرایی او بود. ترک کردن خرقة ملائی و بریدنش از تشیع، حاصل چنین اندیشه‌ای او بود. در مورد بی‌خردی شیعیان (۸) می‌نویسد: «شیعیان دوازده نامی را از بر کرده‌اند که اینها امامان ماست. در جائیکه «امام» بمعنی پیشواست و یک کس زنده‌اش پیشوا تواند بود! از مرده چه پیشوائی تواند درآمد؟! اینکه می‌گویند دوازدهم آنها زنده است و بیرون خواهد آمد این نیز دور از خرد است، دور از آئین خداست. یک کس هزار و سیصد سال زندگی نتواند داشت.» (۹)

وحدت‌گرایی کسروی

کسروی دوران رضا شاه و زمان‌های قبل و بعد از او را درک کرده بود. هرج و مرج ناشی از ضعف حکومت مرکزی در دوره قبل از رضا شاه و دموکراسی (بقول خودش) بی‌دروپیکر زمان بعد از وی را با حکومت منضبط و منظم دوره رضاشاه سنجیده و نتیجه گرفته بود که یکی از عوامل اساسی ضعف کشور، ناشی از پراکندگی ادیان و مذاهب و تنوع زبان و اقوام و نیز وجود احزاب متعدد و عنان گسیخته می‌باشد. او در این مورد جزوهای تحت عنوان «یکدرفش و یکدین» (۱۰) منتشر کرده است که در آن، در مورد این مطلب مفصلاً سخن گفته است.

بررسی تحولات فکری کسروی

همان گونه که گفته شد، برای آگاهی از مسیر زندگانی بعدی وی و نیز چگونگی نبردهای اجتماعی و همچنین شناخت تحولاتی که از این تاریخ به بعد در عقاید سیاسی - اجتماعی - دینی او پدیدار شده است، برخی از تألیفات، مقالات و سخنرانی‌های او را (که در زمان‌های مختلف نوشته است)، مورد بررسی قرار می‌دهیم.

کتاب آئین: (۱۱)

اولین کتابی که وی درباره اصلاحات اجتماعی و بیان عقاید خویش، پس از بیرون آمدن از عدلیه به قلم کشید، کتاب «آئین» بود. اشاره مختصری به محتوای این کتاب ما را در مورد کیفیت فکری وی در این دوره رهنمون خواهد بود.

این کتاب دو بخش دارد، بخش نخست شامل هیجده گفتار و بخش دوم از بیست گفتار تشکیل شده است. تألیف آن در یکی از مهمترین دوران تاریخ ایران و جهان انجام شده است (۱۳۱۲-۱۳۱۱ شمسی/ ۱۹۳۴-۱۹۳۳ میلادی). از نظر وقایع داخلی این زمان اوج مدرنیزاسیون رضاشاه به شمار می‌رفت و از دید خارجی نیز شروع سال‌های بحران اقتصادی معروف غرب بود. کتاب آئین نیز - به گمان ما - در تأثیر از این دو واقعه به رشته تحریر درآمده است. محتوای کلی کتاب در نكوهش از فرهنگ ماشینیسم و اختراعات در اروپا است: «... در نتیجه این اختراعات و تبدیلهائی که ناچار در زندگی پدید آمده زحمت آدمیان روزافزون گردیده و دسته انبوه جهانیان آن سختی و رنج را که امروز دارند هرگز نداشته‌اند.» (۱۲)

باوجود این که از بحران اقتصادی غرب کاملاً آگاه است، لیکن بیکاری و گرسنگی جامعه غرب ناشی از آن بحران را به حساب فزونی ماشین گذاشته است: «... در سایه فزونی بی اندازه ماشین و تندری روزافزون کار آنها سرانجام این نتیجه بدست آمده که در هر کشوری میلیونها کسان بیکار گردیده راه روزی را بروی خود و خاندانشان بسته می‌یابند...» (۱۳)

در انتقاد از مدرنیزاسیون در داخل کشور نیز (که به اعتقاد او روشنفکران آن را از اروپا تقلید می‌کردند و حق هم داشت)، تجدخواهان را به شدت ملامت می‌کند: «سرانجام سخن بدانجا رسیده که هرچه در اروپاست ستوده و نیکو و هرچه در شرق است نکوهیده و بد. یکی هم پرده از روی مقصود برداشته و بی باکانه گفته: ایرانیان باید از تن و جان واز درون و بیرون اروپایی شوند» (۱۴)

روشن است که هدف اصلی نكوهش وی در مطلب بالا، «برلنی‌ها» (۱۵) و در رأس آنان، تقی‌زاده می‌باشد.

محتوای برخی دیگر از مطالب کتاب به شرح زیر است: آزادی‌های سیاسی و برابری‌های اجتماعی اروپا را می‌پذیرد. از وطن پرستی اروپائیان که منجر به جنگ بین ملت‌ها می‌شود بیزاری می‌کند. با نژادپرستی که در آن تاریخ در اروپا اوج می‌گرفت مخالفت می‌کند.

در این تاریخ هنوز کسروی انحراف ادیان را مورد سؤال قرار نمی‌دهد. لیکن از روحانیان ادیان بشدت انتقاد می‌نماید. وی دین را بدون واسطه روحانیت می‌پذیرد. او هنوز به عنوان فقیه بلند پایه‌ای در بین اسلامیان مطرح است. در نشریه پیمان، اغلب پژوهشگران دینی مطلب می‌نویسند. درباره اهمیت دین می‌نویسد: «آن‌چه که آدمی زاده را برگزیده آفریدگار ساخته، دین است. و کسانی که دین را کنار می‌گذارند، همتای چهارپایان و ددان‌اند» (۱۶)

به همین دلیل یکی دیگر از عللی که وی با ماشینیسم اروپائی مخالف است، این است که آن را موجب سستی و زوال دین می‌داند: «اروپا از روزی که دست به اختراع گزارده و چند ماشینی پدید آورده، بدشمنی دین برخاسته و تیشه‌ها بر ریشه آسایش جهانیان فرود آورده است.» (۱۷)

و یکی دیگر از علل مخالفت وی با تحصیل کردگان اروپائی نیز همین است: «جوانان نا آزموده و یک مشت دلدادگان اروپا، دین و پارسائی و اخلاق ستوده شرقیان را با هر دیده‌ای می‌بینند، ببینند! خردمندان می‌دانند که در بازار سود و زیان جهان، این اندوخته‌های شرق چه ارزش و بهائی دارد.» (۱۸)

بر اساس همین عقاید است که کسروی در این دوره همچون فقیه متعصب نسبت به مقام و ارزش زن، دیدگاهی اسلامی دارد و در جامعه او را «جنس دوم» می‌شمارد: «نخست باید دید آیا زن از هر باره با مرد یکی است؟ آنچه ما می‌دانیم زن هرچه هوشیار و با خرد باشد در برابر مرد زبون و بنگهداری خویش ناتوان است. از اینجا هر زنی باید مردی را بیاسبانی و سرپرستی خود داشته باشد و هرگز نباید زن خودش باشد.» (۱۹)

کسروی در خاتمه کتاب، مردم دنیا را نیازمند راهنمایی بوسیله رهبران خردمند می‌داند (که از آنان بنام مردان خدا نام می‌برد) و می‌نویسد: «جهان امروز گمراه است. جهانیان سربسر راه رستگاری را پشت سر انداخته در بیابان گمراهی به تکاپو برخاسته‌اند و بیخردانه حال خود را در نیافته، دم از رستگاری می‌زنند. جهان را امروز بیش از هر چیز راهنما می‌باید، مردان خدائی می‌باید که راه زیر پای او نهاده جهانیان را به راه رستگاری بیاورد.» (۲۰)

با اینهمه خواهیم دید که کسروی در طول سال‌های بعد، از نظر فکری-عقیدتی، متحول گشته و علاوه بر اینکه دیدگاهش نسبت به حقوق زن در جامعه تغییر می‌کند، راجع به باورهای مذهبی خویش نیز تغییر عقیده می‌دهد.

مقدمه‌ای بر عفاف نامه:

دومین نوشته‌ای که کیفیت فکری - اعتقادی آن دوره کسروی را معین می‌کند، مطلبی است که وی در سال ۱۳۱۳ به عنوان مقدمه‌ای بر عفاف نامه نوشته است. عفاف نامه اسم قطعه شعری است در ۲۳۱ بیت که بوسیله شاعری بنام امیری فیروزکوهی در سال ۱۳۱۳ در حمایت از حجاب و عفت زن سروده شده است که مطلع آن چنین شروع می‌شود:

ای زن ای سروناز و باغ وجود
نور بخشنده چراغ وجود

کسروی در آن تاریخ مقدمه‌ای بر آن قطعه شعر نوشته است که به نام «تعلیق‌های بر عفاف نامه» معروف است. در این نوشته، از حجاب اسلامی به شدت دفاع کرده و آزادی‌ها و برابری‌های زن را تخطئه نموده است. در قسمتی از این مقدمه می‌خوانیم: «به آئین اسلام دو گونه حجاب بر زن لازم است؛ یکی آن که زن خود را جز از شوهر خود پوشیده دارد که جز «گرده رو» و «دستها» از مچ پائین پیدا نباشد و همه موهای خود را و سراسر سر و گردن و سینه و تن و ساقتها را بپوشاند و از آرایش و رخت‌های زیبا در پیش مردان بیگانه سخت بپرهیزد. دیگری آن که زن با مردان بیگانه که جز از شوهر و پدر و برادر و برادرزاده و خواهرزاده او می‌باشند آمیزش نکند و چه در بزرها و انجمنها و چه در کوچه‌ها و بازارها با آنان روبرو نگردد و گفتگو ننماید. این است پرده داری که اسلام بر زنان واجب کرده. و امروز که ما از چگونگی کار و زندگی سراسر خاندان‌های شرقی و غربی آگاهی‌ها داریم این به یقین می‌دانیم که زنان را چنین پرده داری بهترین نگهبان است و خود راه دیگری برای پاسداری زن در پیش نیست...»

وی آنگاه سنت‌ها و فرهنگ اروپائی را (که در ایران روبه توسعه بود)، موجب پیدایش بی بند و باری زنان و خانواده‌ها دانسته و ادامه می‌دهد: «...در این سالهای آخر که دسته دسته ایرانیان به اروپا رفته و برمی‌گردند و همیشه در سینماها چگونگی زندگی غربیان نمایش داده می‌شود، کسانی از جوانان و یا پیران بدتر از جوان به هوس افتاده‌اند که در ایران نیز زنان با مردان آمیزش‌های بیباکانه نمایند و در هر بزم و انجمنی دختران و زنان آراسته و پیراسته پهلوی مردان بنشینند و بازار کامرانی و کامگزاری را گرم گردانند. و بدینسان راه کامگزاری به روی آن کسان باز باشد و در راه چنین آرزو و هوس است که پیاپی زنان را به آزادی می‌خوانند و دمامد دختران را به پرده دری برمی‌انگیزند. رمان‌ها نوشته به دختران درس عشقبازی می‌آموزند و شعرها سروده زنان را به بزم‌های رقص و بد مستی راه می‌نمایند. گاهی از کسب آزاد برای زنان سخن می‌رانند. گاهی در نکوهش پرده داری چکامه می‌سرایند. صد کار می‌کنند و یک مقصود بیشتر ندارند و آن درآمدن زنان است به بزم‌های کامگزاری و رقص و بدمستی، دیگر هیچ، اینان دشمن نام نیک و آبروی زنان می‌باشند و با این افسون‌ها بر بدبختی زنان می‌کوشند...»

بطوری که ملاحظه می‌شود، کسروی در این نوشتار کاملاً درگیر اخلاق‌گرایی و تحت تأثیر اعتقادات دینی خویش قرار دارد و همچون یک فقیه متعصب از فقه اسلام دفاع می‌نماید. و حجاب زن را بر پایه

آن دین واجب می‌داند. لیکن ما در سطور آینده خواهیم دید که وی چگونه در این مورد و دیگر موارد، متحول می‌گردد. خواهیم دید که چگونه همین کسروی مدافع حجاب اعتراف می‌کند که آنچه که از چاقچور و چادر وجود دارد تحمیل شده بوسیلهٔ ملایان و مذهب شیعه می‌باشد.

راه رستگاری:

بررسی این کتاب مرحلهٔ دیگری از تحولات فکری وی را روشن می‌سازد. این کتاب در سال ۱۳۱۶ (در اوج قدرت رضاشاه) به قلم کشیده شده است. تعداد صفحات کتاب هفتاد ورق است و از بیست و چهار گفتار تشکیل شده است. هدف اساسی این کتاب پیشنهاد یک دین واحد بنام «پاکدینی» می‌باشد.

به اعتقاد او ادیانی که امروز در جهان موجود است، در اصل یکی بوده ولی امروزه آلوده شده است. می‌نویسد امروز: «چند دین از زردشتی و جهودی و مسیحی و مسلمانی که در جهان رواج دارد هیچیک با دیگری راست نیاید». (۲۱)

علت اساسی بدبختی و سردرگمی جوامع را، انشعاب در دین و پیدایش مذاهب و فرقه‌های متعدد می‌داند. کسروی بی‌دینی را به اعتقادات سست و گمراه کنندهٔ مذاهب و فرقه‌ها ترجیح می‌دهد: «اگر آدمیان را دین می‌باید، یک دین درستی را با راهنمایی خرد پیدا کنند، و اگر نمی‌باید بیکبار این اندیشه‌های سست و پراکنده را دور بریزند». (۲۲)

وی برای انتخاب دین، استفاده از «خرد» را بهترین وسیله می‌پندارد. منظور وی از «اندیشه‌های سست و پراکنده»، خرافاتی است که در مذاهب مختلف رسوخ کرده است. وی به خدا اعتقاد دارد و با پیروان مادیگری به این دلیل که خدا را قبول ندارند و به روان و خرد در کالبد انسان معتقد نیستند، مخالف است. در تعریف دین می‌گوید: «... دین یک رشته راستی‌ها و دستور هاست که آدمیان به دانستن آنها نیاز دارند». (۲۳)

کسروی در این کتاب علاوه بر مادیگری، با دارونیسیم نیز مخالف است. به لحاظ احترامی که به انسان دارد، تئوری تبدیل انواع داروین را توهین به مقام انسانی می‌شمارد و می‌نویسد: «... چگونه آدمی از بوزینه جدا گردیده؟! آدمی کجا و بوزینه کجا؟!». (۲۴)

روشن است که اندیشهٔ «اخلاق‌گرایانه» کسروی، چنین فرضیه‌ها را دور از شأن انسان می‌شمارد. وی آدمی را برتر از جانوران می‌داند و معتقد است که علاوه بر دو عنصر تن و جان که بطور اشتراکی در کالبد انسان و حیوان وجود دارد، کالبد آدمی دارای عنصر روان نیز می‌باشد که او را از جانوران متمایز می‌سازد و می‌نویسد: «آدمی گذشته از تن و جان، دارای روان می‌باشد. این روانست که به وی ارج آدمیگری می‌دهد، و این روان است که پس از نابودی تن و جان باز می‌ماند». (۲۵)

کسروی در این برهه از زمان، هنوز امامان شیعه را محترم می‌شمارد. لیکن خرافات و معجزاتی را که بوسیلهٔ شیعیان دربارهٔ امامان شایع است، مردود می‌داند: «امامان پیشوایان دین بودند و باید همواره نامهای آنان را گرامی گرفت ولی این نه درست است که بآنان در دین جا باز کنند و یا دست اندرکارهای خدایشان شمارند». (۲۶)

و همین طور، وی از روحانیان تلویحاً انتقاد می‌کند؛ لیکن هنوز نامی از اشخاص به میان نمی‌آورد. (۲۷) فلسفه را گمراه کننده می‌داند و مداخلهٔ آن در انتخاب دین را نمی‌پذیرد. صوفیگری را سخت نکوهیده می‌شمارد و آن را بجز بیکاری و تنبلی نمی‌داند و دربارهٔ آن می‌نویسد: «... دسته دسته مردان از خانه‌ها درآمده در خانقاه‌ها جا می‌گرفتند، خواستند از خودی درآیند و بخدا پیوندند، از چه راه؟! ... از راه بیکاری، بی‌زنی، پشمینه پوشی... برخی گدائی و در یوز مگردی را نیز بر آن افزودند... گروهی... پای کوفتن و آوازه خواندن را از کارهای روزانهٔ خود ساختند...» (۲۸)

با طنی‌گری را نیز از دم تیغ تیز انتقادش می‌گذراند و می‌نویسد: «.. این دسته که بنامهای اسماعیلی و قرمطی و ملحد نیز خوانده شده‌اند، بیش از هر کاری با خرد نبرد نموده و با شفتگی اندیشه‌ها کوشیده‌اند...» (۲۹)

خراباتی‌گری را نیز از جمله افکار منحط خوانده و می‌نویسد؛ اینان می‌گویند: «... ما چون نمی‌دانیم از کجا می‌آئیم و به کجا می‌رویم، باید همواره مست و بیخود باشیم و به گذشته و آینده نپرداخته‌دمی را که در آنیم ارجمند شماریم و جز با خوشی نگراریم.» (۳۰)

کسروی در این کتاب ضمن انتقاد از فرقه‌های فوق، تاریخ مختصر ولی مفیدی از پیدایش و سنت‌ها و آداب آنان را به رشته تحریر کشیده است. و از شعر و شاعری نیز انتقاد کرده است. وی مشکلات کشور و بدبختی‌های مردم را در نتیجه پراکندگی دین‌ها و مذاهب و فرقه‌ها شمرده است. از چند فرقه و مذهب و دین: «شیعی، سنی، زردشتی، جهود، ترسا، بهائی، علی‌اللهی، اسماعیلی و صوفی» را نام برده و معتقد است که اقلیت‌ها در نتیجه حق‌کشی اکثریت، همیشه تحت ظلم و ستم قرار گرفته‌اند و بدین دلیل اغلب از اکثریت دل خوشی ندارند و در فرصت‌های مقتضی بر علیه آن اقدام می‌نمایند. و نتیجه می‌گیرد؛ به همین دلیل بود که در حمله مغول، ترسایان و جهودان پیشکار ایشان بودند و از زیان و آزار به ایرانیان باز نه ایستادند. در فتنه افغان، زردشتی‌ها با آنان بر علیه کشور همراهی نمودند. در جنگ‌های ایران و عثمانی، کردان جانب دشمن را گرفتند.

نتیجه:

عقیده کسروی را در این تاریخ از مطالبی می‌توان شناخت که در خاتمه این کتاب بیان داشته است: «بداندیای ایرانیان این پراکندگیها ریشه شما را کنده، بدانید در چشم دیگران بس سبک و بی‌ارجتان گردانیده. ای ایرانیان: گذشته‌ها گذشته، امروز بخود آئید و زمانی نیک اندیشید. ببینید چه چیزهاست که شما را از هم جدا ساخته: افسانه مهر و ناهید، نبرد پنداری اهریمن و یزدان، پرستش آتش، داستانهای کهن بنی اسرائیل، عاداتهای پوسیده سه هزار ساله جهود، چیستان سردرگم سه اقنوم (۳۱)، کشاکشهای بیهوده زمان بنی امیه و بنی عباس بر سر جانشینی، گزافه سراییهای پا در هوای جنید و بایزید، زورگوییهای خردگشانه باطنیان، در هم بافیهای این شیرازی و آن نوری، اینهاست آنچه که یک کشور را از هم پراکنده. اینهاست آنچه مایه آن دست‌بندیها شده.» (۳۲)

ما چه می‌خواهیم؟ (۳۳)

این کتاب در ۲۳۷ ورق نوشته شده است که در سال ۱۳۳۹ بوسیله انتشارات پایدار منتشر گردیده است. محتوای آن دارای هفت مقاله مفصل به قلم کسروی است که ناشر از نشریه پیمان انتخاب کرده است. این مقالات را کسروی در سال ۱۳۱۹ نوشته است. در این مقالات، کسروی هدف مبارزاتی خویش را بیان داشته است. به همین دلیل اشاره به برخی از فرازهای این کتاب، ما را در تحولات فکری وی در این تاریخ راهنمون خواهد بود.

در مقاله اول ابتدا کسروی تاریخ اسلام را بطور خلاصه و فاضلانهای در ده قرن گذشته بررسی کرده و نتیجه گرفته است که در طول این مدت، آلودگی‌های فراوانی داخل دین اسلام شده است (۳۴) و به همین دلیل معتقد است که اسلام امروز را باید از آلودگی‌ها پاک گردانید: «با آن بد آموزیهای هزار ساله، و اندیشه‌های آشفته کهن و نو بود که می‌بایست بجنگ بر خیزیم. در توده آلودگیهای بسیار در میان می‌دیدیم، و اگر از هر آلودگی دیگر چشم پوشی توانستیم از بدی خویها و زشتی کردارها نتوانستیم. ولی چون میدانستیم سرچشمه همه اینها آن بد آموزیها و اندیشه‌های آشفته [دین] است می‌بایست پیش از همه بانها پردازیم.» (۳۵)

باطن‌یگری را یکی از عوامل پلیدی مذهب شیعه می‌شناسد و می‌نویسد: «... این داستان ولایت در کیش شیعی (یا روشنتر گویم عنوان اینکه پایه دین دوستی، امام علی ابن ابیطالب و فرزندان او میباشد) از

باطنیان گرفته شده.» (۳۶)

کسروی در این مقالات هنوز به امامان شیعه احترام قائل است. او نسبت دادن خرافات به امامان را از جانب ملایان می‌شناسد و از محتوای موعظه آنان بشدت انتقاد می‌کند و می‌نویسد که اینان در بالای منبر می‌گویند: «هرکس بگرید و بگریاند و گریستن از خود نماید بهشت باو بایا گردد. یکی نمی‌گوید چرا؟! چرا مردم دست از کار و زندگی بردارند و بنشینند و یک داستانی را که هزار و سیصد سال پیش رو داده پیاپی بازگویند. و زورکی و ساختگی هم باشد بگریند؟! آخرچه نتیجه از این تواند بود؟! بسیار نیک امام حسین ابن علی یک کار مردانه‌ای کرده. ولی تا کی میتوان یک داستان را بازگفت؟! تا کی میتوان آن را تازه نگه داشت؟!» (۳۷)

در جای دیگر، به ملایان ایراد می‌گیرد که چرا امامان را دستاویز بت پرستی‌های خود می‌کنند: «اینان یک کار بسیار زشتی کرده‌اند. و آن اینکه نامهای ارجمندی را از «امام علی ابیطالب» و «امام حسین بن علی» و دیگران دستاویز بت‌پرستیها و نادانیهای خود ساخته‌اند...» (۳۸)

وی نوع مبارزات اجتماعی خویش را در این کتاب روشن ساخته و معتقد است که فقط با بدی‌ها بایستی جنگید. در این نبرد البته تنها سلاح وی قلم و بیان است و والسلام. می‌نویسد: «کسانی می‌آمدند و میگفتند: چرا با همه جنگ میکنید؟! با یکدسته و دو دسته بسازید و بیاری اینان با دیگران بجنگید. میگفتم: ما نیز با راستی‌ها ساخته ایم و با کجیها می‌جنگیم... ما خواستمان برانداختن این باورهای بی بنیاد و پندارهای بیهوده است. و افزار کار ما دلیل آوردن و مردم را بدآوری خرد خواندن می‌باشد.» (۳۹)

کسروی در این گفتارها ایده کتاب سوزانی را مطرح ساخته است: «یکی از کوششهاییکه برای کندن ریشه بدآموزیها و گمراهیها باید کرد از میان بردن هزارها کتابهاست. یکی از مایه‌های در ماندگی شرق اینها را باید شمرد و همه را از میان برد...» (۴۰) (تنها گناه بزرگی که کسروی مرتکب شد و لکه آن هرگز از دامنش پاک نگردید، همین عمل کتاب سوزان وی بود.)

کسروی این بار تئوری تکامل داروین را می‌پذیرد لیکن درباره جدا شدن انسان از بوزینه ایستادگی می‌کند. (۴۱) انسان را هرگز با حیوان قابل مقایسه نمی‌داند. یک بار دیگر تکرار می‌کند که انسان و حیوان در دو عنصر «تن» (۴۲) و «جان» (۴۳) با هم مشترکند. لیکن انسان به اسلحه «روان» (۴۴) نیز مسلح است که در حیوان وجود ندارد و باعث پیشرفت‌های او نیز (که متمایز از حیوان است)، همین عنصر می‌باشد.

در جای دیگر کسروی سر فصل مبارزاتی خویش را که بایستی در آینده دنبال کند شرح داده است. این مبارزات فقط شامل زدودن پلیدی‌های ادیان و مذاهب نمی‌گردد، بلکه کلیه زمینه‌های ناهنجار اجتماعی را در بر می‌گیرد: «گفتگو از کیشها سنگ راه ما شد و ما را از پیشرفت بازداشت... ما باید با بیدینی هم بجنگیم، با جداسری هم بجنگیم، با خویهای پست که توده را فرا گرفته سخت‌ترین نبرد را کنیم...» (۴۵)

از مطالعه کتاب فوق چنین برمی آید که کسروی در این کتاب، خود را آماده نبرد با کلیه پلیدی‌های اجتماعی کرده است. این در زمانی است که هنوز رضاشاه بر اریکه قدرت تکیه دارد و نظم و انضباط در کشور حکمفرماست و مشکلات چندانی در کشور پدیدار نشده است. نبردهای اصلی کسروی از زمانی شروع شد که حکومت دیکتاتوری از هم پاشید (شهریور ۱۳۲۰) و بد نبال آن مشکلات کشور افزون‌تر گردید.

ادامه دارد

بخش‌های پیشین:

گشتی در زندگانی کسروی (۲)
گشتی در زندگانی کسروی (۱)

-
- [۱] - کسروی، زندگانی من، ص ۴۴۲.
- [۲] - لیست کتاب‌های کسروی (با برخی تغییرات) از سایت زیر اخذ شده است:
<http://www.kasravi.info>
- [۳] - همان، ص ۳۷۰.
- [۴] - سایت انترنتی: <http://www.kasravi.info>
- [۵] - اخلاق‌گرایی عبارت از رفتار نیست که در آن اخلاقیات بالاترین ارزش شناخته می‌شود. ن- ک، فرهنگ فرانسوی ربر.
- [۶] - خردگرایی عبارت از عقیده‌ای است که در آن خرد تنها مرجع مطمئن است. ن- ک، فرهنگ فرانسوی ربر.
- [۷] - ما چه می‌خواهیم، احمد کسروی، انتشارات پایدار، تهران، ۱۳۳۹.
- [۸] - این مطلب روایتی است از زبان کسروی و هیچ ربطی به اعتقاد نویسنده ندارد.
- [۹] - احمد کسروی، در پیرامون خرد، صص ۳۳-۳۲.
- [۱۰] - بار اول در کتاب «راه رستگاری»، ص ۵۰ به بعد و بار دوم در کتابی تحت عنوان «چند جزوه»، (جزوه آخر).
- [۱۱] - نشر و پخش کتاب، چاپ رشديه، تهران ۲۵۳۶.
- [۱۲] - آئین، بخش ۱، ص ۶.
- [۱۳] - همان، بخش ۲، ص ۱۴.
- [۱۴] - همان، بخش ۱، ص ۲۸.
- [۱۵] - برلنی ها گروهی از ایرانیان متجدد بودند که در کنار سید حسن تقی‌زاده در آلمان نشریه کاوه و چند نشریه دیگر منتشر می‌کردند و طرفدار اروپاگری بودند.
- [۱۶] - آئین، بخش ۱، ص ۵۲.
- [۱۷] - همان، ص ۱۳.
- [۱۸] - همان، ص ۳۳.
- [۱۹] - همان گذشته، ص ۴۱.
- [۲۰] - بخش ۲، ص ۶۰.
- [۲۱] - راه دستگاری، ص ۵.
- [۲۲] - همان، ص ۶.
- [۲۳] - همان، ص ۱۳.
- [۲۴] - همان، ص ۲۷.
- [۲۵] - همان، ص ۳۵.
- [۲۶] - همان بالا.
- [۲۷] - همان، ص ۳۶.
- [۲۸] - همان، ص ۳۹.
- [۲۹] - همان، ص ۴۲.
- [۳۰] - همان، ص ۴۵.
- [۳۱] - اقوم ثلاثه، کنایه از آب و ابن و روح القدس است. ن- ک، فرهنگ دهخدا.
- [۳۲] - همان، ص ۵۱.
- [۳۳] - گفتاری از مهنامه پیمان سال پنجم، کتابفروشی پایدار، تهران، ۱۳۳۹.
- [۳۴] - ص ۱۸.
- [۳۵] - ص ۴۲.

- [۳۶] - ص ۴۴.
- [۳۷] - ص ۱۳۵.
- [۳۸] - ص ۱۳۷.
- [۳۹] - ص ۷۵.
- [۴۰] - ص ۷۷.
- [۴۱] - ص ۹۳.
- [۴۲] - جسم مادی بدن.
- [۴۳] - عواطفی که به صورت غریزی در انسان و حیوان به طور مشترک وجود دارد؛ مانند عاطفه مادرانه.
- [۴۴] - «به گمان ما» کلیه رفتارهایی را که انسان به یاری خرد خویش انجام می‌دهد، از نظر کسروی روان نامیده می‌شود.
- [۴۵] - ص ۱۵۳.

نبردهای اجتماعی کسروی (از ۱۳۲۰ به بعد)

سقوط رژیم دیکتاتوری در شهریور ۱۳۲۰، به یکباره فضای دموکراتیک و آزاد را در جامعه فراهم ساخت. ارتش شکست خورد و قوای اشغالگر بیگانه جانشین آن شد، نظم و انضباط اجتماعی نیز از هم پاشد. گفتار آزاد گردید، قلم‌ها از قلمدان‌ها بیرون آمد و تفنگ‌ها نیز از زیرزمین‌ها و پستوها! ناامنی در گوشه و کنار کشور پدیدار گردید. نشریات بی‌شمار و احزاب فراوان و مبارزات انتخابات مجلس و دولت‌های ناپایدار و... زمینه جامعه را برای تلاش‌های سیاسی و اجتماعی فراهم ساخت. در این میان، کسروی - این اصلاحگر متعهد - تمام عرصه ایران را میدان نبرد اجتماعی خویش قرار داد. او در مدت پنج سال باقی مانده عمرش، بیشتر از پنجاه سال عمر گذشته‌اش به فعالیت علمی و انتقادی و اجتماعی پرداخت. در همه جوانب جامعه سخن گفت و قلم زد. رجال و مجلس و دولت و احزاب و غرب و شرق و ارتش و زنان و روزنامه‌نگاران و غرب‌گرایان و ادبا و روشنفکران و... قلمرو اظهار نظر و انتقاد وی بود. البته مرکز اصلی نبرد او، فساد و تزویر روحانیت، خرافات مذاهب و فرقه‌ها و بویژه مذهب شیعه بود. اولین مطالبی که وی پس از سقوط رضاشاه بیان کرده است، تحت عنوان «امروز چه باید کرد» می‌باشد.

امروز چه باید کرد [۱]

در شهریور ۱۳۲۰، همزمان با اشغال کشور بوسیله قوای بیگانه و تبعید رضا شاه از ایران، کسروی سخنانی در چارمجویی جهت خروج از بن‌بست‌های سیاسی و اقتصادی بیان کرده است. این سخنان بعدها به صورت جزوه چهار صفحه‌ای منتشر گردید. کسروی که در این روزها مشغول نوشتن کتاب «تاریخ مشروطه ایران» بود - ولذا از محسنات مشروطیت کاملاً آگاهی داشت - ، قانون اساسی مشروطیت را تنها راه علاج خروج از بن‌بست و اصلاحات اجتماعی و حل مشکلات جامعه دانسته و آن را به عنوان تنها حکومت مناسب برای اداره کشور پیشنهاد کرده است.

در این باره می‌گوید: «... امروز کشور ما، بآن نیازمند است که مشروطه و قانون اساسی اجرا گردد. حکومت ملی بروی بنیاد استواری گزارده شود. طبقات توده برای چنان حکومتی آماده گردند. مجلس از روی قانون انتخاب شود. وزیران مسئول مجلس باشند. همه مطالب در پارلمان بگفتگو آید. دولت یک سیاست آشکاری دنبال کند. با همسایگان از هر باره حسن تفاهم در میان باشد.» [۲]

وی در این سخنرانی یکی از علل شکست مشروطیت و پیدایش دیکتاتوری را آماده نبودن توده مردم می‌شمارد. و نقش آگاهی توده را در استقرار مشروطیت و قانون، شرط اساسی می‌داند و در این باره می‌گوید: «فرق مشروطه با استبداد تنها در بودن و نبودن قانون و یا در شکل حکومت نیست. یک فرق بزرگ در شایستگی و نا شایستگی توده است...» [۳]

وی معتقد است که به علت استقرار دیکتاتوری رضاشاهی، از انقلاب مشروطیت نتیجه‌ای که انتظار می‌رفت، بدست نیامد ولذا کلیه کارهای دوره دیکتاتوری را غیرقانونی می‌داند و پیشنهاد می‌کند که تمام برنامه‌های انجام شده در آن زمان را، بایستی از نو صورت قانونی داد: «باید گفت: آنچه در آن بیست سال در ایران رو داده نه مشروطه یا قانون، بلکه استبداد و دیکتاتوری بوده، و باید کارهای آن زمان همه را از قانون بیرون شمرد و اثر قانونی بآنها داد.» [۴]

آنگاه ضمن پیش کشیدن یک مبحثی از دموکراسی، این پرسش را مطرح می‌کند که: آیا حکومت برای مردم است، یا مردم برای حکومت؟ و خود پاسخ می‌دهد که در رژیم‌های استبدادی مردم برای حکومت هستند و در رژیم مشروطیت حکومت در اختیار مردم و مال مردم می‌باشد. و مردم در چنین حکومتی بارسنگینی بردوش می‌کشند. و نتیجه می‌گیرد که این امر در صورتی امکان پذیر است که توده مردم آگاه و وطن‌پرست باشند.

وطن پرستی را هم از پیمان بین مردم یک کشور می‌داند که: «در سود و زیان و در خوشی و سختی با هم شریک باشند و همگی دست بهم داده با یگانگی زیند. باین معنی اگر راهزنانی در فلان گوشه کشور پیدا شدند دیگران نگویند «بما چه؟!» و همگی دست بهم داده بجلوگیری از آن کوشند ...» [۵]

کسروی کسانی را که همه مشکلات را به گردن دوره دیکتاتوری می‌اندازند و انتخابات (فرمایشی) مجالس شورای ملی آن زمان را به باد انتقاد می‌گیرند، مورد سؤال قرار می‌دهد: «می‌گویم: راست است. ولی ما نیک بیاد داریم که پیش از این رفتار، در انتخابات دوره چهارم و پنجم، مردم که آزادی داشتند بر رفتارهای بسیار بدی برخاستند...» [۶]

وی تلویحاً عقاید جدید سیاسی غرب (احتمالاً ایده کمونیستی) را (که می‌گویند حکومت مشروطه با زمان امروز مغایر است)، بی پایه شمرده و می‌نویسد: «می‌گوئید: اکثر ملل از آن [حکومت مشروطه] اعراض کرده‌اند. این نیز دلیل بیجاست ما را با دیگران چکار است؟! ما باید خود، فهم و خرد بکار انداخته یک راهی برای زندگانی پیش گیریم؛ راهیکه ما را برستگاری و فیروزی تواند رساند. این بسیار نادانیست که مردمی چشم بسوی دیگران دوزند و کورکورانه پیروی از ایشان کنند. شما اگر نیک اندیشید بهترین اصول سر رشته داری یا حکومت همان مشورت میباشد، و استبداد چه از سوی یکتن و چه از سوی یکدسته استبداد است.» [۷]

همان طوریکه در گذشته اشاره کردیم، یکی از خصوصیات عقیدتی کسروی وحدت گرایی است (بخش سوم، ص ۳). به همین دلیل وی با تشکیل احزاب متعدد و اختلافات عقیدتی مخالف است و آن را مایه ضعف کشور می‌شمارد.

«... نیروی یک توده از رویهم آمدن نیروهای افراد پدید آید. بیست میلیون مردم که در یکجا می‌زیند چون همگی آزادی و آبادی کشور خود را خواهند و بکوشش و جانفشانی در راه آن آماده باشند این خواهش و عزم در ایشان یک نیروی است، و چون همگی اندیشه یکی گردانند و دست بهم دهند از اینجا یک نیروی بیست میلیونی پدید آید.» [۸]

کسروی معتقد است که باید در جهان یک دین واحد حکمفرما باشد. لیکن قصد او از دین، آئین بخردانه‌ای است که حتی ولتر و بقیه پیشروان غرب نیز آرزوی آن را دارند. او در تعریف دین می‌گوید: «... معنی درست دین شناختن معنی جهان و زندگانی، و پی بردن بگوهر آدمیگری و زیستن با یک آئین بخردانه است. چنین دینیست که ولتر و دیگران در آرزویش بوده‌اند.» [۹]

از تحولاتی که در این گفتار از عقاید کسروی مشاهده می‌شود، تغییر عقیده «نسبی» او در باره زن می‌باشد. او دیگر همان کسروی متعصب چند سال پیش نیست که می‌گفت زن‌ها را باید از جامعه دور نگهداریم. در این باره می‌گوید: «در باره خاندانها یک کار دیگری هست، و آن اینکه معنی مشروطه و سررشته‌داری توده‌ای و نتیجه استقلال و مانند اینها را بزنها نیز یاد دهیم و آنان را در این اندیشه همراه و در علاقمندی بکشور و توده همباز خود گردانیم... برای ایشان نیز نشستها برپا کنیم...» [۱۰]

ولی هنوز از آزادی‌های زن و برابری او با مرد سخنی نمی‌گوید و ما در آینده خواهیم دید که چگونه افکارش در این باره نیز متحول می‌شود.

خدا با ماست

عنوان فوق، موضوع یک مقاله‌ای است که کسروی در زمستان ۱۳۲۱ به قلم کشیده است. این مقاله پاسخ به پرسشی است که شخصی بنام مینوئی ساکن قزوین از وی کرده است. پرسش در مورد عقیده کسروی درباره خداوندگار است. کسروی خدا را باور داشت و معتقد بود که نبردهای اجتماعیش را به کمک آفریدگار پیش می‌برد و در اغلب نوشته‌هایش نیز تأکید می‌کرد که «خدا با ماست».

مینوئی سؤال می‌کند: «شما... بارها این آراستگی و وجود نظم و ترتیب را در کارهای جهان یاد آوری کردید و همین نظام بزرگ آفرینش را دلیل بر وجود آفریدگاری میدانید که انگیزش این دستگاه عظمت و قدرت باراده اوست. و نیز بارها گفته‌اید: هیچ کاری در این جهان بی‌انگیزه نتواند بود. از سوئی هم می‌گوئید چون ما هوادار راستیها هستیم خدا با ماست».

من می‌گویم با وصف اینکه ما در تحت تأثیر علل و اسباب در این جهان زیست می‌کنیم و نتیجه هرکاری گذشته از کوشش بستگی به علل و اسباب موجد و مولد آن کار دارد، چگونه خداوند با کسانی که پیروی از اوامر و آئینش می‌نمایند همراهی و یآوری می‌کند و با کدام وسیله به بندگانی که او را خشنود می‌گردانند کمک و یآوری می‌نماید و از چه راه آرزو و خواستشان را اجابت نموده و مقاصدشان را از لحاظ اینکه نزدیکتر به او هستند انجام می‌دهد. در صورتیکه دستگاه طبیعت سیرطبیعی خودش را می‌نماید و تنها علل و جهات موجد معلول هستند و این قاعده استثنا نسبت بموجودات ندارد...» [۱۱]

از خلاصه پاسخ کسروی به‌خوبی پیداست که او در این زمان به مرحله‌ی عالی از شناخت علوم انسانی و اجتماعی رسیده بود. وی پس از یک مقدمه طولانی می‌نویسد: «... این بسیار راستست که در اینجهان هیچ چیزی بی‌انگیزه نتواند بود، هیچ کاری بیرون از آئین سپهر رخ نتواند داد. اینکه ما می‌گوئیم (خدا باماست) خواستمان آن است که خدا اینکار ما را خواسته و زمینه پیشرفت آنرا (با انگیزه و افزار) بروی ما گشاده...»

آنگاه او پیشرفت انسان را از دو طریق زیر ممکن می‌داند: «...یکی از راه افزارسازی، و افزودن بشکوه زندگانی، و جلو رفتن در دانشها و آگاهیها (که می‌باید آنرا راه دانشها بنامیم). دیگری از راه شناختن معنی راست زندگانی و آدمیگری و زیستن بآئین خرد، و بهره یافتن از آسایش و خرسندی (که می‌باید آنرا راه دین بخوانیم)» [۱۲]

در مورد اول (راه دانشها)، وی بطور فاضلانه‌ای از طریق ارائه تئوری‌های مربوط به علم مردم شناسی، تئوری پیدایش جهان و فرهنگ و تمدن، مسیر پیشرفت بشر را از پیدایش تا امروز ترسیم می‌کند. و کلیه تئوری‌های مربوط به پیدایش سپهر و حیوان و انسان را در بست می‌پذیرد.

همچنین ارتباط «آپین خدا» با تئوری داروین را نیز «تقریباً» می‌پذیرد. پس از تکرار و تأیید آن تئوری، می‌نویسد: «... اینها چیز هائیتست که دانشمندان می‌گویند، و ما چون ایرادی نمیداریم می‌پذیریم.» [۱۳]

کسروی در این دوره، حتی تئوری پیدایش سپهر را نیز پذیرفته بود. در این باره می‌نویسد: «بگفته دانشمندان خورشید و زمین و کره‌های دیگری در آغاز خود یک توده بخاری می‌بوده که در فضا می‌ایستاده ولی ناگهان تکانی در آن پیدا شده و بگرد خود چرخیدن گرفته. پس از زمان بسیاری تکه‌ای از آن جدا شده و این نیز کره‌ای گردیده که هم بگرد خود و هم بگرد خورشید چرخیدن آغازیده. این کره زمان درازی تهی می‌بوده تا هنگامی رسیده که رستنی در آن پدید آمده. سپس نیز زمان درازی گذشته تا زندگی در آن پیدا شده و جانوران زیستن آغاز کرده‌اند. سپس نیز صدهای بسیاری گذشته تا آدمی رخ نموده و بزندگی پرداخته. این داستانیست که دانشمندان از آفرش می‌گویند... در این گونه چیز هائیتست که ما می‌گوئیم دست آفریدگار در جهان نمایان است» [۱۴]

در این تاریخ نه تنها کسروی از باورها و افکار ملائی، خود را کاملاً جدا کرده بود، بلکه با عقاید روشنفکری و مدرن آشنائی کامل داشت.

یکی دیگر از موارد پیشرفت تحولات فکری کسروی در این تاریخ، در مورد زن و حقوق اجتماعی و انسانی او بود. او در اواخر زندگانی نا فرجامش، آزادی‌های زن و برابری‌های اجتماعی او را با مردان

پذیرفته بود. لیکن به لحاظ اعتقادات «اخلاق گرائی» اش، هم در مورد آزادی زن و هم برابری‌های حقوق اجتماعی او با مرد، شرایطی قائل بود. این شرایط تا حدودی با معیارهای اجتماعی امروز متفاوت بود. وی این عقایدش را در کتابی بنام «خواهران و دختران ما» به وضوح بیان داشته است.

خواهران و دختران ما [۱۵]

کتابی است که کسروی در سال ۱۳۲۳ به قلم کشیده است. این کتاب در ۶۶ صفحه نوشته شده و از پنج گفتار تشکیل یافته است. عنوان گفتار یکم این کتاب «درباره روگرفتن» نام دارد. این گفتار تاریخچه مختصری است از تعصب جامعه نسبت به حجاب زن در چهل سال گذشته.

کسروی در این گفتار به یک واقعه‌ای در اوایل مشروطیت اشاره می‌کند که تعصب مردم آن دوره را نسبت به زن نشان می‌دهد:

«در سال یکم یا دوم مشروطه در تبریز میرزا سید حسین خان عدالت که از پیشگامان آزادی بشمار می‌رفت، روزنامه کوچکی با زبان ترکی بنام «صحبت» می‌نوشت. در یکی از شماره‌های آن گفتاری زیر عنوان «کج قابرقا» (دنده کج) نوشته بشوخیهایی پرداخته بود که خدا زن را (حوا را) از دنده کج آدم آفریده، و در میان سخن فهمانده بود که ما نیز باید بزنهاي خود ارج گزاریم و آنها را در زندگی همراه گردانیده بانجمنها و نشستها بیاوریم. از همین چند جمله آشوبی برپا گردید. مردم بازار را بستند و بهایهوی برخاستند. انجمن ایالتی ناچار شد سید حسین خان را از تبریز بیرون گرداند. این بود اندازه رمیدگی مردم از شنیدن نام آزادی و روبازی زنان.» [۱۶]

آنگاه وی تاریخ پیدایش تحول فکری مردم نسبت به آزادی‌های زن را همراه با پیدایش مشروطیت می‌گوید: «سالها گفتگو می‌رفت و کم‌کم گوشها پر می‌شد و رمیدگی مردم کمتر می‌گردید. در آنمیان دبستانهای دخترانه برپا گردید و بسیاری از دختران درس خواندند و اینان خودشان هواخواه روبازی گردیدند. در روزنامه‌ها سخنان آشکاری نوشته شد و رمیدگی بیکبار از میان رفت. بلکه باید گفت جنبشی بهمین نام، بویژه در تهران پدید آمد.» [۱۷]

سپس به دوران رضا شاه پرداخته و او را عامل اصلی کشف حجاب دانسته و آزادی زنان را در ایران مرهون خدمات وی شمرده است:

«هرچه هست این یک کار بزرگ تاریخی بود که زنهای ایران پس از هزارها سال چادر و روبند را بکنار گزاردند و با روهای باز بکوچه‌ها و خیابانها درآمدند...» [۱۸]

در این گفتار، کسروی حجاب زن را شیوه ایرانیان باستان می‌داند و با ارائه مدارکی از قران و نقل وقایعی از زمان پیغمبر اسلام، نشان می‌دهد که در اسلام اجبار در حجاب وجود ندارد.

وی سپس نظرات خود را در مخالفت با حجاب بیان داشته و می‌نویسد: «تنها روگرفتن یا پوشانیدن رو در خور ارج چندانی نیست، گفتگو نیز برسر آن نمی‌باشد. گفتگو برسر آنست که بدستاویز همان روگرفتن و خود را پوشانیدن، زنان از توده بیرون افتاده بودند، بدستاویز همان روگرفتن بانجمنها نمی‌آمدند، از پیشامدهای کشور و توده بیکبار ناآگاه می‌ماندند، از دانستن‌ها پاک بی بهره می‌بودند. در این کشور می‌زیستند و کمترین دلبستگی بآن نمی‌داشتند و نمی‌توانستند داشت. آنچه در ایران می‌بود اینها می‌بود. کوشش ما نیز در برداشتن اینها بوده است و می‌باشد. اگر تنها روگرفتن بودی جای چندان اندوه نبودی.»

زنهای روگیر ایران (که هنوز نمونه‌های آنها فراوانست) در خانه می‌نشستند و پس از کارهای بچه داری یا بیای منبر آن ملا و این ملا می‌رفتند و مغزهای خود را با گفته‌های پوچ آنان می‌آکنند، و یا در روضه‌خوانیها نشسته بسرگذشت سکینه و ربابه دل می‌سوزانیدند و سینه می‌کوفتند، و یا بخانه فلان

جادوگر و دعانویس رفته گره‌های زندگانی را با دست آنان می‌گشادند، پیره زنان نیز پزشکی می‌بودند و بهر دردی شناخته ناشناخته داروئی یاد می‌کردند. این می‌بود حال زنان. مردان نیز آنان را «کوتاه‌خرد» (ناقص العقل) شناخته بسیار بی‌ارج می‌شماردند. گفتگوی ما از اینهاست نه تنها از رو گرفتن و نگرستن.» [۱۹]

مطالبی که گذشت، کیفیت تحول افکار کسروی را روشن می‌سازد. اگر عقیده‌ی وی راجع به زن را که در «مقدمه‌ای بر عفافنامه» (بخش ۳ ص ۶) بیان داشته بود، با کتاب فوق «خواهران و دختران ما» که تفسیرش گذشت، به سنجیم، به سادگی معلوم می‌شود که او چگونه با تعصبات بازمانده از دوران تربیت کودکی خویش در جدال بود و چگونه همراه با پیشرفت زمان متحول می‌شد. در گذشته نیز به این مطلب اشاره کردیم که کسروی باورهایش را با خرد خویش می‌سنجید. هر آنگاه که منطق وی آنها را می‌پذیرفت، در درستی آن باور راسخ بود و از آنها با حرارت دفاع می‌کرد، لیکن اگر عقیده محکم تری در سر راهش قرار می‌گرفت، بدون تعصب و با شهامت آن را می‌پذیرفت و از عقیده قبلی خویش عدول می‌کرد. از اینکه او برای زنان و مردان کارهای متفاوتی قائل بود بیشتر از این بابت است که وی انسانی «اخلاقگرا» بود و شرکت زنان را در اموری که موجب روابط نزدیک با مردان گردد، نمی‌پسندید و آن را باعث فساد اخلاق جامعه می‌پنداشت. بدون شک اگر دشنه کین و تعصب آدمکشان، فریاد اعتراض را خاموش نکرده بود، کسروی در سال‌های بعد، این تعصب را نیز از خود دور می‌ساخت. مگر نه اینست که خویشین را از مکتبخانه بخشعلی حکم آباد به بالاترین مدارج علمی و اجتماعی رسانیده بود.

در خاتمه لازم می‌دانیم که مطالبی نیز درباره مطالعات وی درباره نقد و اصلاحات دینی ارائه دهیم. زیرا معتقدیم که مهمترین هدف اصلاحات کسروی زدودن زشتی‌ها و بدآموزی‌های ناشی از ادیان و مذاهب بود و همین امر نیز موجب صدور حکم ارتداد وی بوسیله ملایان گردید و قتلش را نیز به دنبال داشت.

بخش‌های پیشین:

- گشتی در زندگانی کسروی (۳)
- گشتی در زندگانی کسروی (۲)
- گشتی در زندگانی کسروی (۱)

[۱] - چاپ چهارم، انتشارات شرکت سهامی چاپک، ۱۳۳۶، تهران.

[۲] - ص ۲.

[۳] - ص ۶.

[۴] - ص ۴.

[۵] - صص ۸-۹.

[۶] - ص ۱۰.

[۷] - ص ۱۶.

[۸] - ص ۲۷.

[۹] - ص ۴۰.

[۱۰] - صص ۴۰-۴۱.

[۱۱] - احمد کسروی، چند جزوه، خدا با ماست، صص ۲-۵.

[۱۲] - ص ۱۶.

[۱۳] - صص ۲۶-۲۷ < با اینهمه کسروی تا آخر زندگی نتوانست تئوری داروین را در بست به پذیرد. او هرگز بوزینه را لایق و هم‌شان انسان ندانست.

- [۱۴] - صص ۲۷-۲۸.
- [۱۵] - تهران، نشر کتاب، چاپ چهارم، ۱۳۵۳.
- [۱۶] - ص ۳.
- [۱۷] - همان.
- [۱۸] - ص ۴.
- [۱۹] - ص ۱۴.

قتل کسروی

این درست است که کسروی به فتوای عالمان دین و بدست مریدان متعصبشان به گناه ارتداد به قتل رسید، لیکن اکثریتی از جامعه آن روزی کشور نیز در این فاجعه وحشتناک سهم عمده‌ای داشتند. به همین دلیل ابتدا چگونگی رودروئی کسروی با کلیه زشتی‌های جامعه را بررسی می‌کنیم و سپس، به درگیری او با روحانیت و کیفیت قتل وی خواهیم پرداخت.

یک تنه در مقابله با جامعه

یکی از اوصاف منحصر به فرد کسروی عبارت از این بود که او یک تنه به جدال کلیه زشتی‌ها و پلشتی‌های جامعه رفت و چنین صفتی در هیچکدام از اصلاحگران قبل و بعد از وی وجود ندارد. کسروی در هر زاویه و گوشه‌ای از کشور که سراغی از فساد و فاسد و خرافات و ارتجاع داشت، بدون پروا به جدال آن‌ها شتافت. گفتیم که مهمترین دوره مبارزاتی کسروی به زمان پس از سقوط رضاشاه مربوط می‌گردد. زیرا در این دوره کشور در آتش فساد و ناامنی و کشت و کشتار و قحطی و... می‌سوخت، لهذا کسروی در تمام گوشه‌های جامعه نبرد می‌کرد. در این نبرد، مقام و موقعیت افراد و اقتدار برای او مهم نبود. برعکس هر اندازه که اعتبار اجتماعی فساد کاران - از دید وی - بیشتر بود، عکس العمل کسروی تندتر و بی پرواتر می‌شد.

به این مطلب نیز اشاره کردیم که مبارزات اجتماعی کسروی از سال ۱۳۱۱ شروع گردید. در همان سال با نوشتن کتاب «آنین»، و دو سال بعد در «مقدمه‌ای بر عفافنامه»، با تجددخواهان اروپا دیده در افتاد. در کتاب «راه رستگاری»، خرافات دینی و فرقه‌های صوفیگری، خراباتیگری و باطنیگری را زیر سؤال برد. در کتاب «ما چه می‌خواهیم»، نیز دوباره ادیان و فرقه‌های دینی و ملایان، مورد انتقاد شدید وی قرار گرفت. پس از سقوط رضاشاه، او با حرارت و توان فوق العاده در مورد اصلاح همه جوانب جامعه کمر همت بست و بیشتر از پیش، با تألیف کتاب‌ها و مقالات متعدد و ترتیب مجالس سخنرانی‌ها، مراکز پلیدی‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی کشور را مورد حمله قرار داد و آتش نفرت آنان را نسبت به خود شعله‌ور کرد. و این امر موجب گردید که محیط آماده‌ای برای بریدن رشته جانش فراهم گردد.

در کتاب «حافظ چه می‌گوید»، با عاشقان فرهنگ و عرفان ایرانی در افتاد. در کتاب «در پیرامون اسلام»، علاوه بر پیشوایان دین، بار دیگر با طبقه اروپا دیده (ص ۷) و نیز با اهل فلسفه (ص ۲) و اساتید دانشگاه (ص ۸) و رشوه‌گیری وزرا (ص ۱۰) درگیر شد. در کتاب «ایران و اسلام، کمونیستی در ایران، پولداران و آزماندان»، از کمونیست‌ها (ص ۴۱) و نیز پولداران و ثروتمندان (ص ۴۷) انتقاد کرد. در کتاب «سرنوشت ایران چه خواهد بود»، به سید ضیاء الدین طباطبائی (صص ۲ و ۴)، ایلات و عشایر (ص ۶)، حزب توده (ص ۱۰)، مجلس چهاردهم (ص ۲۷)، صدرالاشرفی (ص ۲۸)، وزرا و کابینه‌های پس از رضاشاه (ص ۳۱)، حمله کرد.

بطور کلی نامبردگان زیر نیش زهر قلم و سخن کسروی را چشیده بودند و روشن است که کینه و عداوت وی را در دل داشتند و قاعدتاً می‌بایست از قتل وی ناراضی نباشند: از رجال سیاسی علی‌اصغر حکمت (وزیر فرهنگ)، عبدالحسین هژیر (نخست وزیر)، محمد ساعد مراغه‌ای (وزیر امور خارجه و نخست وزیر)، صدرالاشرفی (وزیر دادگستری و نخست وزیر)، اسدالله ممقانی (وزیر دادگستری)، کریم قوئلو، وثوق‌الدوله دادور، ابراهیم حکیمی (نخست وزیر)، علی دشتی (نماینده مجلس)، دکتر عیسی صدیق (وزیر فرهنگ)، وحید تنکابنی (کفیل وزارت فرهنگ)، سید محمد صادق طباطبائی (رئیس مجلس شورای ملی)، سید نصرالله تقوی (رئیس دیوان عالی کشور)، سرتیب شعری و سرتیب اعتماد مقدم (فرمانداران نظامی تهران)، سرتیب محمد حسین جهانبانی و سرتیب ضرابی (رؤسای شهربانی تهران)، دکتر خوشبین، سرلشکر رزم آرا در افتاد. از بلندپایگان فرهنگ و ادب فارسی و

اساتید دانشگاهی، ملک‌الشعراى بهار، عباس اقبال آشتیانی، علامه محمد قزوینی، تقی‌زاده، قاسم غنی و... را از خود رنجانید.

از گروه‌ها و دستجات، (علاوه بر علمای دین)، در کتاب «کار و پیشه و پول»، از کارمندان دولت (ص ۷)، طبقه درس خوانده (ص ۸)، رمان‌نویسان (ص ۱۱) و روزنامه‌نویسان (ص ۲۱) شکایت کرد. در کتاب «در پیرامون روان»، اساتید دانشگاه را زیر سؤال برد (ص ۸). در کتاب «دین و جهان»، به شاعران و صوفیان و فیلسوفان و شیعیان و بهائیان و شیخیان و خراباتیان حمله کرد (صص ۲ و ۵۴). در کتاب «ایران و اسلام کمونیستی» تجار و اصناف و کلیمیان را سرزنش کرد (صص ۴۷، ۵۴ و ۵۶). در کتاب «یک دین و یک درفش» چهار دین اصلی کشور را زیر سؤال برد (صص ۳ و ۴). در کتاب «در پیرامون ادبیات» شاعران (ص ۱۴۳)، تذکره‌نویسان (۱۴۶) و شرق‌شناسان (ص ۱۴۸) را ملامت کرد. در کتاب «امروز چه باید کرد» مالکین را به باد انتقاد گرفت (ص ۱۱). در کتاب «سرنوشت ایران چه خواهد بود» یک بار دیگر از حزب توده به زشتی یاد کرد (ص ۱۰ به بعد و نیز ص ۲۲) همچنین مجلس چهاردهم را دوباره به باد انتقاد گرفت (صص ۲۷ و ۳۰) و فرقه‌دموکرات آذربایجان را تقبیح نمود (ص ۳۹). در کتاب «در راه سیاست» یک بار دیگر با ایلات و عشایر در افتاد (ص ۵۰ به بعد).

در کتاب «افسران ما» ارتش رضاشاهی را با تیغ تیز قلمش مورد نقد و تحقیر قرار داد. از فساد بین افسران سخن گفت (ص ۵). دزدی اسب‌های ارتش بوسیله نظامیان را مطرح کرد (ص ۸). سرلشگر یزدان پناه، سرلشگر نقدی، سرلشگر بوذرجمهری، سرلشگر احمد نخجوان، سرلشگر معین، سرلشگر محتشمی، سرلشگر ضرغامی، سرتیپ قادری و سرتیپ پوریا، را مورد حمله شدید قرار داد. در جزوه «خدا با ماست»، یک بار دیگر به روزنامه نویسان پرخاش کرد (ص ۱۳). همچنین در کتاب «دفاعیات احمد کسروی از سرپاس مختاری و پزشکی احمدی»، از خود فروشی و دورنگی برخی از روزنامه نگاران به شدت انتقاد کرد [۱].

به این مطلب اشاره می‌کنیم که در افتادن کسروی با گروه اخیر، موجب شد که آنان بعدها سرکینه و عداوت با وی پیش گرفتند و «اغلب‌شان» در واقعه قتل وی، یا سکوت کردند و یا اینکه وقایع را به نفع ملایان تحریف نمودند. آنچه که کسروی در دادگاه دفاع از پزشکی احمدی بر علیه روزنامه‌نگاران ایراد کرد حقیقتی بود تلخ و شنیدنی: «... در زمان رضاشاه چند روزنامه خود را به او بسته بودند و هر روز ستایشهای بی‌اندازه از او می‌نمودند. و در مقابل نیز فایده بسیار می‌بردند. زیرا با دستور او به نمایندگی پارلمان رسیدند، دارای پارک و اتومبیل گردیدند، دارای چاپخانه و دستگاه شدند. برخی از اینها از ستایش گذشته چاپلوسی هم می‌نمودند و هیچ‌گاه به اندیشه‌شان نمی‌رسید که روزی بیاید و رضاشاه نباشد. ولی قضا را چنان روزی رسید، این بود آنان نخست به مقتضای طبیعت استفاده‌جویی و دوم از ترس و ملامت مردم صلاح خود را در آن دیدند که پیش بیفتند و یکبار زبان به نکوهش از رضاشاه باز نمایند و به دادو فریاد پردازند تا به مردم چنین نمایند که دیروز در فشار بوده‌اند و هرچه نوشته‌اند با زور فشار بوده.» [۲]

کسروی به همراهی چند وکیل دیگر لایحه‌ای تنظیم کرده بود و در نظر داشت که برطبق آن کلیه رجالی که با رضاشاه همکاری کرده بودند، بر علیه‌شان اعلام جرم بکنند [۳].

یکی از کتاب‌هایی که کسروی در آن، کلیه ارگان‌ها و رجال مملکتی را (که از دید وی فاسد بودند)، به شدت تقبیح کرده، کتاب «دادگاه» می‌باشد. و لذا اشاراتی چند به محتوای این کتاب اندازه خشم این گروه را نسبت به کسروی معین خواهد کرد.

دادگاه [۴]

این کتاب در ۶۴ صفحه و چهار گفتار در سال ۱۳۲۳ نوشته شده است. قصد کسروی از نوشتن آن، اعتراض به رفتار و حرکاتی بود که بوسیله جمعی از متعصبین مذهبی، بدنبال ایده «کتاب سوزان»

وی، بر علیه او به عمل آورده و اتهاماتی نیز بر او وارد ساخته بودند. و همچنین اعتراض به اعمالی بود که در آذربایجان شرقی و غربی، مردم به بهانه همین مطلب (و با سکوت رضایت آمیز مقامات انتظامی و امنیتی) به دفاتر «باهاماد» حمله کرده و گروهی از طرفداران وی را مجروح و یا کشته بودند.

کسروی در این کتاب با قلم نیشدار و تلخ، به جدال کلیه نهادها و رجال آن دوره رفت و با افشاگری‌های بی پروا و شجاعانه، و پرده برداری از خیانت‌ها و فساد یکایک آنان، موجب رسوائی و بی‌ابروئی همگی‌شان در پیش مردم شد.

او زمانی این کتاب را نوشت که قبلاً کتاب معروف «شیعیگری» را منتشر کرده و متعصبین مذهبی را بر علیه خویش برانگیخته و حکم ارتداد وی از جانب ملایان در دست اقدام بود.

به گمان ما انتشار کتاب «دادگاه» نقطه عطفی بود در همکاری «اغلب» اقشار و افراد (از روحانی و غیر آن)، جهت نابودی کسروی! زیرا که به دنبال انتشار کتاب فوق، کلبه افشار و افراد و نهادهائی که هدف تیر انتقاد وی قرار گرفته بودند، کینه‌اش را به دل گرفتند. و او را به عنوان عنصری مزاحم و خطرناک دریافتند و خاموش کردن فریاد وی را در برنامه سیاه خویش جای دادند [۵]. ارائه فراز هائی از این کتاب، خواننده را با یکی از علل مهم کشته شدن کسروی آشنا خواهد کرد.

همان طوری که از نام کتاب پیداست، کسروی کلیه رجال و نهادها را به یک داوری فرامی‌خواند و قضاوت آن دادگاه را نیز به مردم واگذار می‌کند.

در سر فصل کتاب چنین آمده است: «چون برخی زمینه‌ها هست که باید مردان خردمند و نیکخواه جهان درباره آنها داوری کنند این کتاب را بنام «دادگاه» نوشته بآن مردان ارمان می‌گردانم» [۶]

آنگاه از اشخاصی که در این دادگاه می‌بایست محاکمه شوند، به وضوح نام می‌برد: «من چنین می‌انگارم که دادگاه‌هیست برپا گردیده. یکسو مائیم که کتابها را می‌سوزانیم. یکسو آقایان عبدالحسین هژیر و محمد ساعد مراغه‌ای و محسن صدر و اسدالله ممقانی و محمد حسین جهانبانی و کریم قوانلو و وثوق السلطنه داور است... این کتاب را هزاران کسان نیک و پاک خواهند خواند و داوری خواهند کرد. و کسی چه داند که روزی نیز (در آینده نزدیکی) برسد که راستی را این مردان در پای دادگاه ایستند و پاسخ قانونشکنیهای خود گویند. چنین روزی را ما درور نمیدانیم.» [۷]

سپس بطور خلاصه از دوره ترقیخواهی کشور (از زمان قائم‌مقام و امیرکبیر) سخن گفته و بعد به مشروطیت پرداخته است. آنگاه علل زوال مشروطیت را بیان کرده و عامل اساسی آن را در خرافات دینی و مذهبی دانسته است. در این میان سهم ملایان شیعه را در بدبختی و بیچارگی مردم بالاترین علل شمرده و می‌نویسد: «با چنین کیشی و با بودن صد هزار ملایان که شب و روز به مردم وسوسه میکنند و این بدآموزیها را در دل‌های آنان ریشه‌دارتر می‌گردانند، شما چشم زندگانی مشروطه‌ای از این مردم دارید؟! راستی را بسیار شگفت است! آیا در کشورهای دیگر نیز رفتارشان این بوده؟!» [۸]

در ادامه مطلب، صفحات فراوانی در اثبات علل «کتاب سوزانی» [۹] خویش صرف کرده است.

در گفتار دوم کتاب، حمله‌های کوبنده تری بر رجال کشور وارد ساخته و از سستی‌ها و ضعف‌های آنان در اداره کشور و نیز دو رنگی‌ها و مردم فریبی آنان سخن می‌گوید. دوباره صدرالاشراف و ساعد و هژیر و ممقانی و داور و سرهنگ شعری و سرتیب کریم قوانلو و سرلشگر رزم آرا و سرپاس جهانبانی و تعداد فراوانی از ملایان را به باد انتقاد می‌گیرد. و خطاب به آنان می‌نویسد: «شما که خود را بالا کشیده اید و از پول این مردم بدبخت کاختا برافراشته اید، در اتومبیل‌های شیک می‌نشینید،

سفره‌های آراسته می‌گسترید، خودتان و فرزندانتان با صد خوشی زندگانی بسر می‌برید، بما بگوئید آیا تا کنون بوده است که دل‌تان بحال این مردم بدبخت سوزد و زمانی باندیشه پردازید و جستجو از ریشه این بدبختیها کنید؟!»

گفتار سوم کتاب را با مطلبی تحت عنوان «راز نهانی» شروع کرده است. درباره این «راز نهانی» می‌نویسد: «...من که دهسال می‌شود باین رازها پی برده ام همیشه در حال افسوس گذرانیده ام. زیرا از یکسو دیده ام زمینه نیست که من این رازها را با آشکار آورم و این توده بدبخت را از یکرشته بدخواهیایی که درباره او بکار می‌رود آگاه گردانم و از یکسو همیشه بیم داشته ام که زمانم بسر آید و زندگانیم پایان یابد، بی آن که بتوانم پرده از این بدخواهیها بردارم و بدخواهان را بمردم بشناسانم. اکنون نیز زمینه چنانکه بایستی آماده نشده و من ناچار خواهم بود یک روی آن رازها را باز نمایم...» [۱۰]

کسروی هرچند که این (بقول خودش) «راز نهان» را هرگز برملا نمی‌کند، لیکن در این مورد به اشاراتی اکتفا می‌نماید. این مطلب خود می‌رساند که «احتمالاً» کسروی رازهایی در مورد مدیران کشور می‌دانسته و باز «احتمالاً» به همین دلیل آنان را در حمایت از روحانیان نسبت به قتل خودش مصمم‌تر گردانیده است [۱۱].

کسروی به دنبال این ادعا، ادامه می‌دهد که این گروه از دولتمردان، سالیان دراز است که کلیه امور مملکتی را بین خود و بازماندگانش به انحصار درآورده‌اند و هیچکس دیگر را در این امر شرکت نمی‌دهند. اضافه می‌کند؛ در کشورهای پیشرفته بدست آوردن مقامات بلند دولتی ضابطه‌هایی لازم دارد. آنان باید لیاقت خودشان را در طی سالیان دراز به مردم کشورشان نشان دهند، در صورتی که در کشور ما اینان نه تنها به مملکت خدمتی نکرده‌اند، بلکه فساد و خیانت به وطن و مردم، یکی از ویژه‌گی‌های آنان بشمار می‌رود. برای ثابت کردن ادعایش، از تعدادی از این رجال نام می‌برد و پرونده آنان را مورد بررسی قرار می‌دهد و می‌نویسد: «... اینان در هر دوره‌ای بودند و هستند. مثلاً همان هژیر و ساعد و دادور و صدر در زمان رضاشاه (که دوره دیکتاتوری خوانده می‌شد) می‌بودند و چون او رفت و دوره دموکراسی پیش آمد باز هستند و می‌باشند. این کار با سادگی چگونه تواند بود؟! اینان چه طلسمی می‌دارند که بدینسان چشم بندی می‌کنند؟!» [۱۲]

آنگاه یک بار دیگر به دوره مشروطه اشاره می‌کند و می‌پرسد؛ چگونه است که این افراد در آن زمان ابتدا به عنوان طرفدار استبداد جزو رجال کشور بشمار می‌رفتند، و پس از استقرار مشروطیت، همگی مشروطه خواه شدند و همان موقعیت و حیثیت قبلی را حفظ کردند. در واقعه کودتای محمد علیشاه به همراهی او به باغشاه رفتند و پس از سقوط وی دویاره زمام امور را در دست گرفتند در حالی که کسانی که در بازگشت مشروطیت جانفشانی‌ها کرده و خون خود و عزیزانشان را در آن راه داده بودند، هیچگونه نصیبی از اداره کشور بدست نیاوردند!

در گفتار چهارم کتاب، به دوره سه سال و نیمه پس از رضاشاه برمی‌گردد و از همکاری - بقول خودش - «خیانت بار» رجال کشور، به عنوان «کمپانی خیانت» نام می‌برد و می‌نویسد که آن پادشاه (رضاشاه) زحمات فراوانی در استقرار نظم جامعه و زوال قدرت ملایان کشیده بود. لیکن اینان در این مدت کوتاه کلیه زحمات وی را برباد دادند و بی نظمی و فساد و جور و ستم را مرسوم ساختند.

در بخشی از کتاب (ص ۴۷ به بعد)، به واقعه شهریور بیست می‌پردازد و آن دسته از امرای ارتش را که در جنگ با متفقین سستی بخرج داده بودند، به عنوان اعضای کمپانی خیانت محکومشان می‌کند: «در هر کجا سرلشگران و برخی فرماندهان که خود از همان دسته بدخواه (یا بهتر بگوئیم: از کمپانی خیانت) می‌بودند، زیرکانه سپاهیان بدبخت و افسران خام زیر دست خود را بجلو فرستاده بدم چک دادند و خودشان با پیرامونیانی رو بگریز آورده جان بدر بردند.» [۱۳]

و سپس در این مورد ادامه می‌دهد: «... برخی از فرماندهان که باید گفت از همدستان این کمپانی خیانت بوده‌اند برای آنکه سیاست شوم هر چه بهتر پیشرفت دهند بیک بیناموسی فراموش نشدنی برخاستند، و آن اینکه هنگام گریز تفنگ و شصت تیر و فشنگ و گلوله را در کوهها و دره‌ها ریختند که بدست تاراجگران و راهزنان بیفتد و با نیروی بیشتر بدزدی و تاراجگری برخیزند...» [۱۴]

آنگاه دولتمردان را ملامت می‌کند و می‌نویسد که چگونه تمام رشته‌های رضاشاه را پنبه کردند فساد و دزدی و ناامنی و بویژه قدرت ملایان را دوباره در کشور پایدار گردانیدند. به مراجعت حاج آقا حسین قمی اشاره می‌کند و می‌گوید؛ این شخصیت را که رضا شاه تحقیرش کرده و از ایران اخراج نموده بود، با استقبال فراوان دوباره به کشور بازگردانیدند [۱۵]. و دوباره بساط حجاب بانوان را گسترش دادند: «چادر و روبند زنها که مایه ریشخند جهانیان بوده و پس از کوششهای بسیار از سوی آزادیخواهان در زمان رضاشاه برداشته شده بود کمپانی خیانت اینرا نمی‌پسندید. نمی‌پسندید که زنها ایران همپای زنان جهان باشند و با روی باز بیرون آیند. این بود همان که رضا شاه افتاد وزیران ما یکی از کارهاشان آن بود که جلو سختگیری را گرفتند و برخی ملایان را و داشتند که در این مسجد و آن مسجد سخن از «حرمت رفع حجاب» راندند...» [۱۶]

در جای دیگر اضافه می‌کند: «شما چه پافشاری داشتید که ملایان دوباره چیره گردند و بجان این توده بیفتند؟! چه پافشاری داشتید که سینه زن و زنجیرزن و قمه‌زن و اینگونه نمایشها دوباره بازگردد و شهربانی جلو نگیرد؟!»

آیا شما چندان ساده‌اید که زیان چیرگی ملایان را نمی‌دانید؟! چندان نادانید که زشتی زنجیرزدن و قمه زدن را که دستاویز در دست بیگانگان شده و این توده را وحشی می‌خوانند در نیابید؟!» [۱۷]

در خاتمه کتاب، کسروی با لحنی طنزآمیز می‌گوید که این رجال «کمپانی خیانت»، اغلب ساراش با ملایان و گسترش دوباره شیعیگری را به حساب سیاست روز می‌گزارند و در جواب پرسشگر می‌گویند: «ای آقا شما که از سیاست دورید نمیدانید چه خبر است». و از آنان می‌پرسد: «من از آقایان، آقایان ساعد و هژیر و دیگر نامبردگان، می‌پرسم: کدام سیاست؟ کدام سیاست شما را ناچار گردانیده که بملایان رو دهید و آنانرا چیره گردانید؟... کدام سیاست شما را برانگیخته که ببازگشتن قمه‌زنی و سینه‌زنی و اینگونه رسوائیها میدان دهید و زنانرا دوباره به چادر و چاقچور بازگردانید؟! آشکاره بگوئید که ما نیز بدانیم. آیا سیاست خود کشور اینها را خواسته است؟ آیا چنین چیزی را می‌توان پنداشت؟! ما سیاستی که شمارا باین بدخواهیهای آشکار ناچار گرداند نمی‌شناسیم مگر سیاست بدخواهانه خودتان. پس بهتر است راستش را بگوئید. بهتر است پرده را بیکبار کنار گزارده بگوئید «ما بسر خود نیستیم. ما را با شرط این کارها بوزارت رسانیده‌اند. ماکه در سایه شایندگی باین جایگاه نرسیده‌ایم ما که بلند کرده توده نمی‌باشیم. بهتر است اینها را بگوئید تا دشواری در میان نباشد.» [۱۸]

مدتی قبل از تألیف کتاب «دادگاه»، انتشار کتاب‌های «در پیرامون اسلام»، «شیعیگری» و «بهائیگری» (در سال ۱۳۲۲) و «بخوانید و داوری کنید» و «در پیرامون ادبیات»، (در سال ۱۳۲۳)، مجامع مذهبی و ادبی را بر علیه وی شورانیده بود و شکایاتی در این مورد به وزارت عدلیه ارسال شده بود. تألیف کتاب «دادگاه» (همانگونه که گذشت)، زخم خوردگان قلم کسروی را نیز بر علیه او به جنبش واداشت و جبهه مخالفان وی را قوی تر گردانید.

کسروی در نبرد با خرافات دینی

در این میان نطفه اصلی توطئه بر علیه کسروی، محیط عالمان دین بود که به‌خیال خویشتن، علم مذهب شیعه را بدوش می‌کشیدند. گذر کوتاهی بر چگونگی این امر، مطالعات ما را در مورد زندگانی کسروی تکمیل تر خواهد کرد.

درست است که کسروی از سال ۱۳۱۶، با تألیف کتاب «در راه رستگاری» و سپس در ۱۳۱۹ با نوشتن مقالاتی در پیمان، ضمن مطرح کردن پلیدی‌های اجتماعی، نبرد با خرافات دینی را پایه مبارزات خویش قرار داد و از آن تاریخ به عنوان اصلاحگر دینی در مجامع معروف گردید، لیکن در این مدت انتقاد وی از مذهب شیعه محدود می‌شد به برخی از رفتارها از قبیل عزاداری‌های توأم با قمه‌زنی و سینه‌زنی و غیره و یا برخی از روضه‌خوانی‌ها و نیز پرستش‌گنبدها. این قبیل انتقادات زیاد موجب رنجش متعصبان آن مذهب قرار نمی‌گرفت زیرا که برخی از «خودی»های این مذهب نیزگاه‌گداری خرده‌گیری‌هایی از این دست به مذهب خویش می‌کردند. بویژه در مورد رسومی همچون قمه‌زنی و غیره حتی مجتهدان بزرگی همچون شیخ مرتضی انصاری و حاج شیخ کریم حائری [۱۹]، نارضایتی خویش را ابراز کرده بودند. رنجش و سپس کینه و عداوت ملایان از زمانی با کسروی شروع گردید که او پایه دین اسلام و مذهب شیعه و مقدسات آن را زیر سؤال برد. اولین تألیف وی کتاب «در پیرامون اسلام» بود.

در پیرامون اسلام [۲۰]

این کتاب شامل مطالبی از مجموعه سخنرانی‌هایی است که بوسیله کسروی در سال ۱۳۲۱ انجام گردیده و بعدها به صورت کتابی در ۹۰ صفحه و پنج گفتار تهیه و در سال ۱۳۲۲ منتشر شده است. هدف اصلی آن، معرفی «پاکدینی» است که در فصل آخر کتاب در آن مورد سخن گفته است. در این کتاب کسروی اسلام و مذاهب آن و نیز ادیان دیگر را بررسی کرده و بی‌پروا تر از قبل مورد انتقاد قرار داده است.

در مورد اسلام می‌نویسد آنچه که از اسلام امروزی باقی مانده است چیزی بجز خرافات نیست: «امروز مسلمانان مغز هاشان آکنده از هر گونه گمراهیست. گذشته از آنکه گنبدپرستی و مرده‌پرستی که رنگهای دیگر بت‌پرستی می‌باشد در میان مسلمانان رواج بی اندازه می‌دارد، گمراهی‌های رنگارنگ دیگر نیز - از پندارهای پوچ صوفیان، و بافندگی‌های فلسفه یونان، و بدآموزیهای باطنیان، و یاهوسرائی‌های خراباتیان و مانند اینها - در میانست.» [۲۱]

آنگاه راجع به اعتقاد آنان نسبت به خدا می‌نویسد: «...اینان... خدائی از پندار خود ساخته‌اند که در بالای هفت آسمان می‌نشینند و جهان را با دست فرشتگان راه می‌برد. خدائی که همچون پادشاه خودکامه و خودخواهی، چون از مردم اندک نافرمانی دید بخشم آید و بیماری و گرسنگی و زمین لرزه فرستد، ولی سپس که مردم رو بسویش آرند و به لابه‌وزاری پرداختند خشمش فرو نشیند و پتیاره (بلا) بازگرداند، اینست خدائی که می‌پندارند.» [۲۲]

از عقاید خرافی مسلمانان نسبت به پیغمبر سخن می‌راند: «کتابهای مسلمانان پر است از داستانهایی نتوانستنی که بنام پاکمرد اسلام نوشته‌اند: ماه را دو نیم گردانیده، با آسمان برای دیدار خدا رفته، آفتاب را پس از فرورفتن بازگردانیده، از میان انگشتان چشمه روان گردانیده، با سوسمار سخن گفته» [۲۳]

در مورد این مطلب که ملایان اوصاف خارق‌العاده به پیغمبر نسبت می‌دهند، با طنز می‌نویسد: «یکی از اینان (ملایان)، در عراق است که کتابی نوشته و چنین وا نموده که پیغمبر و دوازده امام ستاره شناسی نو را می‌شناخته‌اند و آنچه را که گالیله و کپلر و نیوتن و دیگران به صد رنج پیدا کرده‌اند آنان می‌دانسته‌اند و هزار سال پیش در میان گفته‌های خود آنها را باز نموده‌اند.» [۲۴]

کسروی هر چند که به قرآن معتقد است، لیکن آن کتاب را بدون نقص و عیب نمیداند. و چون معتقد است که پیغمبر اسلام از اغلب علوم بی‌خبر بود، قرآن را نیز عاری از اغلب دانش‌ها می‌داند. و می‌گوید: «شنیدنیست که قرآن در داستان نوالقرنین زمین را گسترده و هموار نشان می‌دهد، (و آن روز دانسته مردم همین بود)»... [۲۵]

در مورد خرافات آنان نسبت به زندگی بعد از مرگ می‌نویسد که مسلمانان: «درباره آن جهان پندارهای بسیار پوچی را در مغز خود جا داده اند، کسی که مرد در گور دوباره زنده گردد، و دو فرشته یکی «نکیر» و دیگری «منکر» با گرزهای آتشی بدست بسر او آیند و پرسش‌هایی با زبان عربی کنند: «من ریگ؟ من نیبک؟» که باید به هر پرسش پاسخ دهد، و گرنه گرزهای آتشی بسرش فروخواهد آمد. کسیکه گناهکار است گور او را خواهد فشرد. روز رستاخیز همگی از گور خواهند برخاست و در یک بیایانی گرد خواهند آمد، خدا بروی کرسی خواهد نشست، پیغمبران از این سو و آن سو صف خواهند کشید، گناه و صواب هر کس در ترازو کشیده خواهد شد، پیغمبران هر یکی به «امت» خود میانجی خواهد بود، سپس از روی پل باریک و بُرنده «صراط» گذشته یکدسته به بهشت و یک دسته به دوزخ خواهند افتاد» [۲۶]

آنگاه کسروی ضمن اینکه دنیا و پیشرفت آن را بر طبق قوانین علمی و بر اساس علت و معلول می‌شمارد، از نادانی و خرافه پرستی مسلمانان بیزاری می‌کند؛ می‌نویسد: «این جهان از روی یک سامانی می‌گردد و هر کاری در آن نتیجه کار دیگری می‌باشد، که هیچ چیزی بیشوند (بدون دلیل) نتواند بود. لیکن مسلمانان همیشه در پی کارهای بیشوند و بیرون از آئین می‌باشند. مثلاً به بیماری با دعا درمان می‌کنند، برای پیشوایان خود «معجزه»، یا «کرامت» می‌شمارند. بازگشت عیسی، و پیدایش امام نا پیدا، و زندگانی جاوید خضر که همه بیرون از آئین جهان است باور می‌دارند...» [۲۷]

سپس به باورهای خرافی شیعیان می‌پردازد و می‌نویسد: «در ایران شیعیان از روی باورهای خود روضه می‌خوانند، سرمیشکنند، سینه می‌زنند، مرده‌های خود را از گور بیرون آورده برای قم و عراق بار می‌کنند. خود را در دیده بیگانگان رسوا گردانیده، دست از این کارها بر نمی‌دارند. حاجیها و مشهدها چون از روی کیش خود دولت را «غاصب» دانسته‌اند با صد نیازی که بدولت می‌دارند با آن دشمنی می‌نمایند، که تا می‌توانند از دادن مالیات و از فرستادن فرزندان خود بسربازی باز می‌ایستند، بقانون ارج نگزارده شکستن آنرا مایه سرفرازی می‌دانند.» [۲۸]

در جای دیگر، وی علت زوال اخلاقی مسلمانان (از قبیل دروغ‌گویی و زشت کاری) را در آداب و آئین غلط اسلام امروزی می‌داند و می‌نویسد: «... در این دستگاه اسلام نام بر استگویی و درستکاری و مانند آنها ارج گزارده نشده و نمیشود... در این اسلام، در هر کیشی از آن، چیزهایی هست که راستگویی و مانند آنرا از کار انداخته است. در جائی که دین برای رفتن به بهشت است و این کار هم با خواندن نماز و گرفتن روزه و رفتن به مکه یا کربلا و مانند اینها انجام تواند گرفت، چه نیازی بر استگویی و درستکاری میماند؟!» [۲۹]

به طوری که پیداست، کسروی در این کتاب ابتدا از انتقاد اسلام شروع کرده و سپس ضمن بیان زشتی‌های مذاهب و فرقه‌های دیگر آن، بد آموزی‌ها و خرافات ملایان و پیروان آنان را برملا کرده است.

بدنبال این کتاب، اعتراض کسروی نسبت به دین اسلام و مذاهب و فرقه‌های آن تندتر و بی‌پروا تر گردید. کتاب «شیعیگری» و سپس تکمیل شده آن بنام «بخوانید و داوری کنید»، سند ارتداد وی بود و قتلش را به دنبال داشت! نگاهی بر کتاب فوق، بخش نهائی گفتار ما خواهد بود.

بخوانید و داوری کنید [۳۰]

کتابی که در اختیار ماست، در سال ۱۳۶۷ شمسی، به همراهی دو کتاب دیگر «بهائیگری» و «صوفیگری»، (یک جا) منتشر شده است. کتاب «بخوانید و داوری کنید» از صفحه ۱۲۱ تا ۲۳۲ آن مجموعه را تشکیل می‌دهد که دارای چهار گفتار می‌باشد. همانطوری که گذشت این کتاب تکمیل شده کتاب «شیعیگری» می‌باشد.

کتاب شیعیگری را کسروی در بهمن ماه ۱۳۲۲ منتشر ساخت. به دنبال آن، ملایان و مردم متعصب مسلمان و نیز رجال مذهبی کشور، نسبت به مطالب آن، اعتراض کرده و بر علیه وی شکایت به دادگاه بردند و پخش کتاب را ممنوع اعلام نمودند. کسروی از پای ننشست و چهار ماه بعد، برای توجیه عقاید خویش در پیش مردم، کتاب فوق را با توضیحات بیسشتر انتشار و به داوری مردم واگذار کرد [۳۱]. خود در این باره می‌نویسد: «ما چنانکه خواهش کرده‌ایم دوست میداریم هر خواننده‌ای راستی را داور باشد. هیچ سخنی را بی دلیل از ما نپذیرد و از هیچ سخنی که با دلیلت چشم نپوشد چنان داند که یک دادگاه بزرگیست که او داورش می‌باشد و رفتاری کند که شاینده چنان جایگاه باشد.» [۳۲]

محتوای این کتاب - بطوری که از نامش پیداست - نقدی است بر مذهب شیعه. به عبارت کاملتر، کسروی در این کتاب، کیان و هستی مذهب شیعه را زیر سؤال برده و مدعی شده است که اصولاً وجود یک چنین مذهبی ساختگی و سراپا خرافات و دروغ و مردم فریبی است.

وی مطلب را با تاریخچه مختصر پیدایش شیعه شروع کرده و اشاره می‌کند که شیعیگری همزمان با قتل عثمان و جنگ‌های معاویه و علی ابن ابیطالب پیدا شد. وی معتقد است که در ابتدا شیعیان به لحاظ اینکه یک مبارزه سیاسی در مقابل حکومت منحن امویان انجام می‌دادند، انسان‌های پاک و منزهی بودند. لیکن بعدها افرادی در این مذهب پیدا شدند که حق علی ابن ابی طالب را ضایع شده پنداشتند و بر علیه خلفای راشدین جبهه گرفتند و از آنان ناخوشنودی نمودند و بر علیه آنان سخنان ناشایست به زبان آوردند. بدین ترتیب نخستین آلودگی در بین پیروان این مذهب پدیدار گردید.

سپس می‌نویسد؛ دومین آلودگی مهمی که در مذهب شیعه پیدا شد، در زمان «جعفر ابن محمد» - امام ششم شیعیان - بود. این شخص می‌گفت: امام کسی است که از جانب خدا برگزیده شده باشد و اگر مردم می‌خواهند رستگار گردند: «باید به این برگزیده خدا گردن گزارند و فرمان برند و خمس و مال امام پردازند.» [۳۳]

از این تاریخ بود که شیعیان واژه «امام» را در مفهومی مقدس، جانشین کلمه «خلیفه» ساختند. و پیروان این شخص بودند که به امام معنای الوهیت و آسمانی بخشیدند. و خود را «فرقه ناجیه» نامیده و کلیه کسانی را که با عقاید شان همراه نبودند، کافر و بی دین شماردند. کسروی آنگاه سرگذشت مختصر امامان بعدی را بطور خلاصه بیان داشته و به داستان امام زمان می‌رسد. وی می‌نویسد که پس از مرگ «حسن العسگری» - یازدهمین امام شیعیان - در بین پیروانش اختلاف پدیدار شد. گروهی امامت را تمام شده انگاشتند. دسته دیگر برادر او «جعفر» را به امامت برگزیدند. تعداد دیگری مدعی شدند که از او فرزندی پنج ساله باقی مانده است که جانشین وی می‌باشد و او را امام دوازدهم نامیدند و تاریخ مذهب شیعه دوازده امامی از این زمان شروع می‌گردد.

کسروی شخصاً معتقد است که از این امام فرزندی باقی نمانده بود، لیکن گروهی بخاطر سود جوئی (و در رأس آنان شخصی بنام «عثمان ابن سعید»)، مدعی شدند که از امام فرزندی پنجساله بر جای مانده است که در سرداب نهان می‌باشد. همین شخص خود را «باب» یا (در امام) نامیده و می‌گفت: «آن امام مرا میانه خود و مردم میانجی گردانیده. شما هر سخنی میدارید بمن بگوئید و هر پولی میدهید بمن دهید...» [۳۴]

آنگاه کسروی دلایل فراوانی به عدم وجود امام زمان آورده و از جمله می‌نویسد: «داستان بسیار شگفتی می‌بود آن بچه ای که اینان می‌گفتند کسی ندیده و از بودنش آگاه نشده بود و این نپذیرفتنی است که کسی را فرزندی باشد و هیچکس نداند. آنگاه امام چرا رو می‌پوشید؟! چرا از سرداب بیرون نمی‌آید؟! اگر امام پیشواست باید در میان مردم باشد و آنرا راه برد. نهفتگی بهر چه می‌بود؟!» [۳۵]

وی ادامه می‌دهد که چهار نفر به مدت هفتاد سال، خودشان را جانشینان ویژه امام دانسته و بنام «نواب خاصه» او از قبل چنین موقعیتی سود می‌بردند. پس از این مدت، گروهی بنام روحانیان شیعه خود را «نواب عام» نامیده و زمام امور شیعیان را در دست گرفتند.

در گفتار دوم کتاب، کسروی ابتدا این عقیده شیعیان را که معتقدند که امام علی ابن ابی طالب برگزیده خداوند است، مورد نقد قرار داده و به نهج البلاغه استناد کرده و ضمن ارائه نامه‌ای از علی به معاویه [۳۶]، روشن می‌کند که خود علی در این نامه به معاویه [۳۷]، اظهار داشته است که در نتیجه بیعت مردم (مهاجران و انصار)، او به خلافت «انتخاب» شده است و نتیجه می‌گیرد که برگزیدگی علی از جانب خدا به امامت پایه و اساس ندارد. بدنبال آن، کسروی در مورد داستان غدیر خم [۳۸] و نیز این عقیده شیعیان که: (پیغمبر در شب آخر زندگانی خویش دوات و قلم خواسته است تا علی را به جانشینی خویش معین کند، لیکن عمر - با بیان این مطلب که محمد هذیان می‌گوید - از این عمل جلوگیری کرده است)، به سخن می‌نشیند و آن دو مطلب را رد می‌کند. در مورد غدیر خم، پس از تفسیر جمله پیغمبر و مردود شمردن انتخاب علی به عنوان جانشین خویش، اضافه می‌کند: «از اینها هم گذشته، مگر یاران پیغمبر که سالها با وی بسر برده و در راه او جانبازها کرده بودند زبان او را نمی‌فهمیدند؟! یا دلبستگی آنان به پیغمبر و دستورهای او کمتر از شیعیان قزوین [!] بود؟! این چه باور کردنیست که پیغمبر علی را خلیفه گرداند و یارانش آنرا ناشنیده گیرند و بگرد سر ابوبکر در آیند؟! پس چرا با دیگر دستورهای پیغمبر این کار را نکردند؟!» [۳۹]

راجع به داستان دوم نیز می‌نویسد: «من نمیدانم این داستان تا چه اندازه راست است... اگر راست است رفتار عمر بسیار بجا بوده. این دلیل است که عمر معنی اسلام را بهتر از دیگران میدانسته. دلیلیست که آنمرد یک باور بسیار استوار بخدا و اسلام می‌داشته. اینکه ایراد می‌گیرند که به پیغمبر «نسبت هذیان» داده راست نیست. گفته است: «ان الرجل لیهجر». «هجر» بمعنی سرسام است. نه بمعنی هذیان. هذیان از کمی خرد برخیزد ولی سرسام نتیجه بیماری باشد. عمر گفته: این مرد سرسام می‌گوید و این گفته به پیغمبر برنخواهد خورد زیرا یک پیغمبر چنانکه بیمار گردد، لاغر شود، رنگش زردی گیرد، همچنان سرسام گوید. سرسام دنباله بیماری باشد و بکسی نخواهد برخورد. اگر برانگیختگان از این چیزها برکنار بودند بایستی پیش از همه از بیماری برکنار باشند و هیچگاه بیمار نگردند. یک پیغمبری که بیمار شده سرسام نیز تواند گفت و جای شگفتی نیست. از آنسوی شما می‌گوئید: پیغمبر بیسواد می‌بود و نوشتن و خواندن نمی‌توانست، پس چگونه نامه و کاغذ می‌خواست که چیزی بنویسد؟!» [۴۰]

کسروی بدنبال این مطلب یک بار دیگر حقانیت امامان را زیر سؤال برده و می‌گوید که امام یا پیشوا برای اینکه بتواند در بین مردم مطرح شده و بر آنان رهبری نماید، می‌بایست که مبارزه اجتماعی کرده و سعی کند حکومت را بدست گرفته و جامعه را ارشاد نماید. نه اینکه در خانه نشیند و تقیه کند و انتظار داشته باشد که مردم او را به عنوان پیشوا به پذیرند. می‌نویسد: «شگفت است که از یازده تن امام که بوده‌اند کسی جز امام علی ابن ابی طالب خلافت نکرده و کسی جز حسین ابن علی به طلب آن نکوشیده. از بازمانده حسن ابن علی (امام دوم) کسیست که بخلافت رسید و آنرا نگه نداشت. علی ابن الحسین (امام چهارم) چندان گوشه‌گیر و آسایشخواه و چندان گریزان از این کار می‌بود که چون در سال ۶۳ هجری مردم مدینه به یزید شوریدند او خود را کنار کشیده از شهر بیرون رفت و به یزید نامه نوشته از همدستی با مردم بیزاری جست... از محمد الباقر (امام پنجم) من جز گوشه نشینی سراغ نمی‌دارم جعفر الصادق (امام ششم) را گفتم که خلافت را میخواست ولی به هیچ کوششی در آنکار برنخواست از ترس جان بیکبار آنرا نماند. پسر او موسی الکاظم (امام هفتم) گذشته از آنکه همچون پدرش آرزوی خلافت را بسیار نماند دستگیر هم شد و بیست و هفت سال در زندان بسر برد. پسر او علی الرضا (امام هشتم) را مأمون ولیعهد گردانید... دیگران جز خانه نشینی و خوش‌گذرانی کاری نداشتند. آیا اینست معنی برگزیده شدن برای خلافت؟!» [۴۱]

آنگاه وی درباره اینکه شیعیان نسبت معجزه به امامانشان می‌دهند، می‌گوید: جائیکه پیغمبر معجزه نمی‌دانسته است، چگونه امامان می‌توانستند این قدرت را دارا باشند؟ (ص ۱۵۰). از اعتقادات شیعیان نسبت به امامزاده‌ها و گنبد‌های قبور امامان با طنز سخن می‌رانند و این عمل آنان را شرک می‌شمارد (ص ۱۵۴). وی ضمن بیان تاریخ تاراج‌هایی که بوسیله قبایل مختلف از این قبور به عمل آمده است و خونریزی‌هایی که در کنار این گنبد‌ها انجام یافته است، خطاب به شیعیان می‌نویسد: «یکی نمی‌رسد: پس چرا در این خونریزی‌ها معجزه‌ای از آن گنبد‌ها دیده نشده؟! آیا بیشتر می‌نیست که با این داستان‌های تاریخی شما هر زمان دروغ دیگری درباره معجزه ساخته بیرون ریزید؟!» [۴۲]

درباره گریه و زاری شیعیان به کشته شدگان کربلا می‌نویسد که این عمل چه سودی می‌تواند داشته باشد؟ یک عملی اتفاق نیفتد، وقتی اتفاق افتاد ناله و فغان چه اثری در آن دارد؟ (ص ۱۵۹). آنگاه به عقاید خرافی شیعیان که درباره روز رستاخیز ساخته‌اند حمله می‌کند و می‌نویسد که آنان می‌گویند: در روز رستاخیز خدا دربارگاه خویش می‌نشیند و پیغمبران در جلوی او صف بسته علی «لواء الحمد» را که پرچمش از مشرق تا مغرب و بلندیش هزار سال راه است بدست خواهد گرفت. امامان از شیعیان را پیش خدا میانجیگری خواهند کرد و خدا گناه تمام شیعیان را به سنیان خواهد داد. علی از آب کوثر به سنیان (که از گرمای آن جا بشدت تشنه خواهند شد)، نخواهد داد. (ص ۱۶۰). در مورد تبرائیان که به یاران محمد دشنام می‌دهند سخن می‌گوید و عقاید خرافی آنان را در این مورد به شدت مورد حمله قرار می‌دهد. از عمل «تقیه» که در بین شیعیان رواج دارد خرده می‌گیرد. (ص ۱۶۴).

وی ملایان را شماتت می‌کند از این بابت که بخاطر بر کرسی نشاندن عقاید خویش، حتی به قرآن نیز دستبرد زده‌اند. می‌نویسد: «برخی از ایشان در گستاخی گام بالاتر گزارده و اژه‌ها یا جمله‌هایی که با خواستشان سازنده است به آیه‌های قرآن افزوده [۴۳] و دو سوره جداگانه نیز یکی بنام «سورة النورین» و دیگری بنام «سورة الولاية» ساخته‌اند. و بنام اینکه در قرآن می‌بوده و ابوبکر و عمر و عثمان انداخته‌اند قرآن دیگری پدید آورده‌اند.» [۴۴]

شگفت تر آنکه گفته‌اند: «این قرآن درست در نزد صاحب الامر است که چون ظهور کرد با خود خواهد آورد»...» [۴۵]

سپس یک بار دیگر، صفحات زیادی در مورد مهدیگری و امام زمان نوشته است و آن را زائیده عقاید خرافی شیعیان انگاشته است و روایات مربوط به آن را بالجمله واهی دانسته و می‌نویسد: «اینکه گفته‌اند: [امام زمان پس از ظهور] خون حسین را خواهد گرفت، بنی امیه یا بنی عباس را خواهد کشت، ... اکنون که نه بنی امیه مانده و نه بنی عباس، دانسته نیست مهدی چه کسانی را خواهد کشت و آیا به این نویدها که آشکاره دروغ درآمده چه باید گفت؟!» [۴۶]

کسروی در گفتار چهارم کتاب، زیان‌های شیعیگری را برای جامعه مورد بررسی قرار داده و آن را با خرد سازگار نمی‌داند. (ص ۱۷۳). به زیارت رفتن آنان را با اقتصاد کشور مغایر می‌داند. (ص ۱۷۶). به گمان وی افکار شیعی موجب گمراهی مردم و پستی فرهنگ جامعه می‌گردد و دروغ گوئی را در کشور رواج می‌دهد. (ص ۱۷۸) در این باره یک بار دیگر استناد به روایات و حدیث‌های آنان در مورد امام زمان کرده و می‌نویسد: «درباره امام ناپیدا گذشته از دروغ‌های دیگر، چنین گفته‌اند: «دو شهری هست بنام جابلقا و جابلسا، یکی در مشرق و دیگری در مغرب، و امام ناپیدا در آن دوشهر می‌باشد». اکنون که همه جای کره زمین شناخته شده شما از ملایان بپرسید: جابلقا و جابلسا کجاست؟! از شهرهای کدام کشور هاست؟!» [۴۷]

در مورد واقعه کربلا می‌نویسد: در حالی که بازماندگان حسین پس از یکی دو سال واقعه کربلا را فراموش کردند و با خاندان یزید سازش کردند، شیعیان پس از هزار و سیصد سال، هنوز به این داستان اشک می‌ریزند. می‌نویسد: «...چنانکه گفتیم علی ابن حسن با یزید آشتی کرد و با او دوستی نمود.

سکینه دختر حسین که بگفته روضه‌خوانان در ویرانه شام مرده است و باشد که شیعیان به این مرگ او خروارها اشک ریخته‌اند سالها پس از آن زیسته و زن مصعب ابن زبیر شده بود که سپس نیز زن عبدالملک ابن مروان گردید و با خوشیها زندگی بسر برد» [۴۸]

سپس در مورد سنت‌های عزاداری شیعیان می‌نویسد: «سینه زدن، زنجیر بتن کوفتن، گل برو مالیدن، خاک بسر ریختن، سرخود شکافتن، جستن و افتادن، نعره‌ها کشیدن و اینگونه کارها جز نشان دژ خوئی و بیابانیگری نیست. شیعیان اینها را هنری پنداشتند و اگر در میان تماشاچیان یک یا چند تن اروپائی بودی بنام خودنمائی بیشتر کوفتندی و زدندی و بلندتر نعره‌ها کشیدندی.» [۴۹]

آنگاه کسروی سخنی چند درباره زشتی انتقال استخوان‌های مردگان شیعیان به جوار قبور مقدسین خویش می‌نویسد و این عمل آنان را علاوه بر نادانی و بی‌خردی، موجب پخش میکرب و انتقال بیماری‌ها در جامعه می‌داند. (ص ۲۰۰).

در جای دیگر وی در مورد دو رنگی و مردم‌فریبی ملایان سخن می‌گوید. می‌نویسد که در سال‌های پس از شهریور بیست که بخاطر جنگ و اشغال کشور بوسیله قوای بیگانه، کمیابی ارزاق و در نتیجه گرانی آن‌ها در کشور بوجود آمده بود، ملایان این پیش آمد را به حساب بیدینی مردم گذاشته و از منابر می‌گفتند که چون مردم نماز و روزه را ترک کرده اند، زن‌ها بی‌حجاب شده اند، مجالس روضه خوانی تعطیل شده است، زیارت قدغن شده است... لذا خدا به غضب آمده برای تنبیه مردم این بلاها را فرستاده است! آنگاه با خشم و تندى قلم مخصوص به خود می‌نویسد: «ای بیخردان! خدا از رو باز کردن زنان تهران کینه می‌جوید، آنهم از بچگان و زنان بوشهر و بندرعباس؟! اینان [زنان تهران] روباز می‌کنند و خدا بانان خشم می‌گیرد؟! پس چرا زنهای اروپا و آمریکا که همیشه روبازند خدا بانان خشم نگرفته تنها از روباز کردن زنان ایران خشم می‌گیرد؟! خاک بر سرتان ای نادانان؟!» [۵۰]

پس از انتشار کتاب فوق، کسروی از پای ننشست و کتاب دیگری بنام «بهائیگری» تألیف و منتشر ساخت. در این کتاب نیز وی الزاماً می‌بایست از امام زمان شیعیان سخن گوید. (زیرا که «علی محمد باب» ابتدا بنام «باب» امام و سپس خود امام ادعا کرد). کسروی در این فرصت نیز حملات کوبنده‌ای بر علیه امامان و بویژه آخرین آنان «مهدی»، به عمل آورد و بار دیگر بیشتر از پیش باورهای شیعیان را به باد انتقاد طنزآلود خویش گرفت.

بدنبال انتشار این دو کتاب، اکثریت مردم شیعه مذهب جامعه یکدست و یک زبان بر علیه وی جبهه گرفتند. با اینهمه او از گفتار و نوشتار باز نایستاد و بیان عقیده را به عنوان یکی از حقوق مسلم شهروندی، برای خویش مجاز دانست. او را به دادگاه کشیدند. زمانی که حکم احضارش به بازپرسی را گرفت، دریافت که اینک آغازی است بر پایان راه. و چنین نوشت: «خدا را سپاس که پس از ۵۸ سال زندگانی، یک بار راهم به شعبه بازپرسی افتاده و آن هم گناه کتاب نوشتن و با خرافات جنگیدن است. این پرونده مرا به راهی می‌اندازد که اگر تا پایان پیش رود مرا همپایه سقراط و مسیح خواهد گردانید. سقراط و مسیح هم به همین گناه محکوم گردیدند.» [۵۱]

و بالاخره همانگونه که خود پیش‌بینی کرده بود، آدمکشان اسلامی منتظر رأی دادگاه نشدند. حکم ارتداد وی از طریق ملایان نجف [۵۲]، به قداره بندان متعصب اسلامی ابلاغ شد. آنان در روز هشتم اردیبهشت بیست و چهار، در کنار منزلش (چهار راه حشمت الدوله تهران) او را از درشکه پائین کشیدند [۵۳] و با گلوله و قداره و دشنه قصد جاننش کردند. لیکن به هدف نرسیدند، چند ماه بعد (۲۰ اسفند) بدست گروه دیگری از آدمکشان، در دادگستری خون یکی از فرهیخته‌ترین و شریف‌ترین انسان‌های کشور ما ریخته شد.

با مطالعه سطور فوق روشنمان می‌شود که دست‌های آلوده و ناپاک ارتجاع، خون چه شخصیت والائی را بخاطر تعصب و جهل و خصومت و حماقت، به ناحق ریخت. و کشور ایران را از وجود چنین انسان فرهیخته و والائی محروم ساخت. شاید اگر کسروی به دور از محیط سیاه و خفافان و خرافات آخوندی، در یک جامعه آزاد متولد شده بود، اینک دنیا از وی در حد «ولتر» و «روسو» و «لوتر» و «دیدرو» ... سخن می‌راند.

کسروی را به بهانه «ارتداد» کشتند! مرتد در فرهنگ اینان به مفهوم بازگشت از دین است. یعنی که اینان با آزادی اندیشه و قلم و بیان و رفتار و کردار مخالفند. در فرهنگ اینان، مغز توده مسلمان باید در زیر انبوهی از خاکستر نادانی و ناهمی، تهی از هرگونه آگاهی باقی بماند. و این تنها راهی است که حرمت و اعتبارشان را از گزند چون و چرا در امان میدارد. توده مسلمان شیعه لازمست که در حماقت و ناهمی باقی بماند تا ارکان اجتهاد و تقلید اینان خدشه دار نگردد. مگر یک انسان آگاه، چشم بسته تن به اوامر و مناهی شخص دیگری می‌دهد؟ منطق عجیبیست! اینان می‌گویند: شما باید در بست سنن و آداب ما را به پذیرید وگرنه خونتان را هبا و هدر خواهیم کرد! چشم مبلغان حقوق آزادی بشر روشن باد!

پایان

-
- [۱] - در آن دوره روزنامه‌ها و نشریات تنها وسایلی بودند که مردم را از وقایع روزمره آگاه می‌ساختند. و برخی از روزنامه‌نگاران با قلم توانای خویش می‌توانستند هر آنجا که خود صلاح می‌دانستند، حقیقت‌ها را در پیش مردم وارونه جلوه دهند.
- [۲] - دفاعیات احمد کسروی، ص ۷۶، به کوشش باهماد آزادگان، برگرفته شده از پرچم روزانه و هفتگی ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲، پاریس، خاوران، ۱۳۸۳.
- [۳] - همان، ص ۷۷.
- [۴] - دادگاه، احمد کسروی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۵۷، انتشارات؟، ص ۱۸. (این کتاب را وی در دفاع از ایده «کتاب سوزانی» اش نوشته است. و البته ما با این ایده و عمل وی کاملاً مخالفیم.
- [۵] - ناصر پاکدامن، در کتاب قتل کسروی، کیفیت همکاری نهادهای دولتی را با روحانیت، در انجام ترور کسروی، بطور کاملاً بیان کرده است.
- [۶] دادگاه، ص ۲.
- [۷] - همان بالا، ص ۳.
- [۸] - همان بالا، ص ۱۱.
- [۹] - در گذشته گفتیم و باز هم تکرار می‌کنیم که ما این عمل کسروی را جزو گناهان بزرگ وی می‌دانیم. گناهی که لکه آن از دامن کسروی هرگز پاک نگردید. قصد ما از تفسیر این کتاب، بیان یکی از علل قتل وی می‌باشد والسلام.
- [۱۰] - همان، صص ۳۸-۳۹.
- [۱۱] - به اعتقاد برخی، منظور کسروی از «رازنهان» وابستگی بعضی از رجال به لژهای فراماسونری بوده است.
- [۱۲] - همان، ص ۴۲.
- [۱۳] - همان، صص ۴۷-۴۸.
- [۱۴] - همان، ص ۵۲.
- [۱۵] - به ص ۱۳۴ همین کتاب مراجعه گردد.
- [۱۶] - همان، ص ۵۴.

- [۱۷] - همان، ص ۵۵.
- [۱۸] - همان، ص ۶۰.
- [۱۹] - علمای معتبری همچون آیت الله حبت الدین شهرستانی، آیت الله بهبهانی، آیت الله سید احمد موسوی خوانساری و آیت الله سید محمد رضا گلپایگانی نیز در سال ۱۳۳۴ مراسم عاشورا را حرام اعلام کردند. ن - ک، ر.ن. بوستن، نشریه ره آورد، ش ۴۳، ص ۱۶.
- [۲۰] - نشر کتابفروشی پایدار، تهران، چاپ پنجم، خرداد ۱۳۴۸.
- [۲۱] - صص ۶-۵.
- [۲۲] - ص ۱۰.
- [۲۳] - ص ۱۱.
- [۲۴] - ص ۵۰.
- [۲۵] - ص ۵۱.
- [۲۶] - صص ۱۱-۱۲.
- [۲۷] - صص ۱۲-۱۳.
- [۲۸] - ص ۴۰.
- [۲۹] - صص ۴۲-۴۳.
- [۳۰] - احمد کسروی، انتشارات نوید، آلمان، دیماه ۱۳۶۷.
- [۳۱] - کسروی «به گمان ما» تنها مبارزی است که در مقابل دشمنانش، عقایدش را به قضاوت مردم گذاشته است. علاوه بر کتاب فوق، کتاب «دادگاه» وی نیز در چنین هدفی تألیف شده است.
- [۳۲] - صص ۱۲۴-۱۲۳.
- [۳۳] - ص ۱۲۸.
- [۳۴] - همان، ص ۱۳۱.
- [۳۵] - همان بالا.
- [۳۶] - متن اصل نامه به زبان عربی بدین شرح است:
- «إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ عَلَيَّ مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيَّ، فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدَانِ يَخْتَارَ، وَلَا لِلغَايِبِ أَنْ يَرُدَّ، وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ رَجُلٍ وَسَمَوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضَى، فَإِنِ خَرَجَ غَنَ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطْعَنَ أَوْ بَدَعَةَ رَدُّهُ أَلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ، فَإِنِ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَيَّ أُتْبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَلَاةُ اللَّهِ مَا تَوَلَّى.
- وَأَعْمَرِي - يَا مُعَاوِيَةَ - لَئِن نَظَرْتُ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدَنَّيَ أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ، وَلَتَعْلَمَنَّ أَنِّي كُنْتُ فِي غُزَاةٍ عَنْهُ إِلَّا أَنْ تَنَجَّيَ، فَتَجُنَّ مَا بَدَأَكَ، وَالسَّلَامُ.» ن - ک، نهج البلاغه، بقلم فیض الاسلام، تهران، نشر؟، تاریخ؟، نامه ۷، ص ۸۴۲.
- ترجمه فارسی این نامه چنین است: «همان مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان برای خلافت بیعت کردند، به من هم دست بیعت دادند و به سویم روی آوردند. بنا بر این سزاوار نیست که آنان که حضور داشتند، حرف خود را زیر پا بگذارند و انتخابشان را نا دیده بگیرند، و کسانی هم که نبودند نمی‌توانند چنین چیزی را رد نموده و نپذیرند. و مشورت درباره خلافت حق مهاجرین و انصار است، چنانچه آنها مردی را برگزینند و امامش بخوانند که خشنودی خدا در این کار است. اما اگر شخصی از تصمیم آنها سرپیچی نماید و نوای عیجی بنوازد و تهمت ناروا بزند، هرآینه وادارش می‌سازند دوباره به راهی که از آن خارج شده است برگردد و تمکین بکند. ولی نمینکه گستاخی ورزد و رام نشود، با او به پیکار می‌پردازند، زیرا به راه راستی که مؤمنان می‌روند نمی‌رود. آنگاه هرچه خدا بر سرش آرد، شایستگی

آن را دارد. ای معاویه، به آنیم سوگند که چون با دیده خرد، نه از روی خود خواهی، بنگری درمی‌یابی که دامنم از خون عثمان از همه مردم پاکتر است، و می‌بینی که در آن هنگام از او دور و برکنار بودم، و این تویی که چنین جنایتی را به من نسبت می‌دهی، و روی خقیقت سرپوش می‌نهی، والسلام.» ن - ک، نهج البلاغه، ترجمه محسن فارسی، انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم ۱۳۵۸، ص ۳۴۰.

[۳۷] - همان، ص ۱۲۷.

[۳۸] - آبگیری است بین مکه و مدینه. پیغمبر اسلام در موقع برگشتن از حجّة الوداع در این ناحیه خطبه‌ای بدین شرح ایراد کرد: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه، اللهم وآل من وآله، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله، وادالحق معه حيث كان.» اهل سنت مولی را به دوست تعبیر کنند. ن- ک، فرهنگ معین.

[۳۹] - بخوانید و داوری کنید، ص ۱۴۴.

[۴۰] - همان بالا، ص ۱۴۵.

[۴۱] - همان، صص ۱۴۸-۱۴۷.

[۴۲] - همان، ص ۱۵۷.

[۴۳] - ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهيم و آل عمران «و آل محمد و ذرّیّه» علی العالمین - ائما انت منذرو «علی» الكل قوم هاد.

[۴۴] - همان، ص ۱۶۷.

[۴۵] - همان.

[۴۶] - همان، ص ۱۷۰.

[۴۷] - همان، ص ۱۸۳.

[۴۸] - همان، ص ۱۹۰.

[۴۹] - همان گذشته.

[۵۰] - همان، ص ۲۰۷.

[۵۱] - سایت اینترنتی احمد کسروی، برگرفته از: روزگار نو، دفتر پنجم (سال پنجم) خردادماه ۱۳۶۵.

[۵۲] - بقولی این حکم بوسیله شیخ عبدالحسین علامه امینی، صادر شده بود. ن - ک، پاکدامن، قتل کسروی، ص ۱۸.

[۵۳] - همان بالا، ص ۲۱.